

امارت عبدالله طاهر در خراسان در واقع آغاز دوره جدیدی در تاریخ ایران بعد از اسلام بشمارست. زیرا پدر و برادران او در ایام امارت خویش فرصت و مجالی را که او برای اداره قلمرو خود داشت نیافته بودند. و می‌توان گفت امارت نسبتاً مستقل طاهریان در خراسان با عبدالله طاهر آغاز گشت. این عبدالله طاهر در سال ۱۸۱ و یا ۱۸۲ ه.ق. به دنیا آمده بود. مأمون خلیفه او را چون فرزند خویش پرورده بود و بدو علاقه و اعتمادی تمام داشت. در مجلس خود و در نزد درباریان و نزدیکان خویش مکرر او را می‌ستود و او را به پاک‌فطرتی و نیک‌سیرتی بر اقران برتری می‌نهاد. حتی وقتی در یک مجلس اییاتی ستایش‌آمیز در وصف او فروخواند و او را که تربیت یافته و دست‌پرورده خویش می‌دانست ستایش بسیار کرد.<sup>۳۴</sup> از بعضی روایات برمی‌آید که عبدالله در نزد مأمون زیاده‌عزیز و ارجمند بود و خلیفه واقعاً او را چون فرزند خویش می‌شمرد. گویند هنگامی که طاهر به خراسان رفته بود عبدالله در بغداد بود. یک شب از سرای مأمون به خانه خویش باز می‌گشت و مست بود. از غایت مستی آتش به خانه خویش - در قبه طاهریه - در زد و چیزی نمانده بود که خودش نیز از آن آتش هلاک شود. چون این خبر به طاهر رسید سخت بر وی خشمگین شد و او را ملامت کرد و به خراسان خواند. آخر مأمون بدو نامه نوشت و برای عبدالله از او عفو درخواست.<sup>۳۵</sup> ازین حکایت که شابثی نقل کرده است پیداست که مأمون را در حق وی تا چه پایه علاقه و محبت بوده است. در واقع مأمون وقتی طاهر را به خراسان فرستاد این عبدالله را در بغداد نگهداشت و او را صاحب شرطه و امیر بغداد کرد. و چون فتنه نصربین شبت در رقه همچنان باقی بود او را به دفع نصر به رقه فرستاد و امارت تمام بلاد واقع در بین رقه و مصر را نیز بدو داد (۶ . ۲). عبدالله در دفع نصربین شبت اهتمام نمود و هنگامی که او سرگرم جنگ بانصر بود پدرش طاهر در خراسان وفات یافت. مأمون یکچند خبر وفات طاهر را از عبدالله پوشیده داشت، عاقبت کس نزد او فرستاد و تعزیت گفت. گویند اسم و عنوان ولایت خراسان را نیز بدو داد اما در خراسان برادر دیگر او طلحة بن طاهر را در عمل امارت داد. عبدالله به نصربین شبت در پیچید و او را به محاصره افکند. عاقبت نصر از مقاومت عاجز آمده از وی امان خواست. عبدالله او را گرفته نزد مأمون فرستاد و بدینگونه فتنه نصر که

به هواداری امین برخاسته بود و از اول خلافت مأمون مایه زحمت او شده بود به سعی عبدالله طاهر فرونشست (۲۰۹ ه.ق.). این امر البته عبدالله طاهر را در نظر مأمون عزیزتر کرد. این دفعه مأمون او را به مصر فرستاد (۲۱۱ ه.ق.)، زیرا تقریباً از اوایل خلافت مأمون امرائی که از اندلس گریخته بدان ولایت آمده بودند در آنجا موجب تزلزل و ضعف حکومت شده بودند. عبدالله طاهر مصر را آرام کرده بر اوضاع آنجا مسلط گشت. در بازگشت از مصر (۲۱۲ ه.ق.)، مأمون او را به جنگ با خرم دینان مأمور کرد و ولایت جبل بدو داد. هنگامی که عبدالله در دینور مشغول تعبیه لشکر جهت دفع بابک خرم دین بود برادرش طلحه بن طاهر در خراسان وفات یافت. چندی بعد برادر دیگرش علی بن طاهر نیز که ظاهراً از جانب عبدالله ویا به نیابت او به امارت آنجا نشست کشته شد.<sup>۳۶</sup> خوارج نشابور را غارت کرده خراسان را سخت به خطر افکندند. ناچار مأمون عبدالله را از دینور خواسته دیگری را - نامش علی بن هشام - به جای او فرستاد. عبدالله به امر مأمون برای دفع خوارج و استقرار امنیت در خراسان به سرزمین پدران خویش روانه شد (۲۱۴ ه.ق.). مأمون ولایت طبرستان و رویان و دماوند و ری را نیز ضمیمه قلمرو او کرد. عبدالله به خراسان رفته به دفع خوارج اهتمام نمود. بجای مرو و بلخ که پدر و برادرش غالباً آنجاها بودند وی نشابور را مرکز و مستقر خویش کرد. ورود او به نشابور مایه آسایش و خوشحالی عام شد. مخصوصاً با ورود او خشکسالی هم که نزدیک یکسال بر بدبختیهای این شهر افزوده بود پایان آمد و موکب باشکوه او در میان امواج باران وارد شهر شد.<sup>۳۷</sup> در نشابور سعی کرد با بسط عدالت مردم را که در مدت هرج و مرج و در اثر غلبه خوارج رسیده و ناراضی بودند استمالت کند. اهل نشابور از نایب او محمد بن حمید طاهری شکایت داشتند. این طاهری تجاوز و تعدی بسیار کرده بود. مردم مدعی بودند که حتی قسمتی از شارع عام را گرفته به خانه خویش افزوده بود. عبدالله تحقیق کرد و چون تجاوز طاهری را محقق یافت او را معزول کرد. بعد فرمان داد تا دیوار خانه او را هم خراب کردند و آن قسمت را که از شارع عام گرفته بود به شارع افزودند.<sup>۳۸</sup> عبدالله به آسایش کشاورزان و برزگران علاقه نشان داد و عاملان خویش را به رعایت حال آنها توصیه کرد. گردیزی می نویسد که درین باب به همه عاملان خویش نامه فرستاد و نوشت « که حجت برگرفتم شمارا تا از خواب بیدار شوید و از خیرگی بیرون آید



و صلاح خویش بجویید و با برزگران مدارا کنید و کشاورزی که ضعیف گردد او را قوت دهید و به جای خویش باز آرید که خدای عزوجل ما را از دستهای ایشان طعام کرده است و از زبانهای ایشان سلام کرده است و بیداد کردن برایشان حرام کرده است.<sup>۳۹</sup> درباره کیفیت تقسیم آب و طرز استفاده از قنات که در آن زمان مشکل عمده آبیاری بوده است چون در خراسان و نساپور پیوسته دعوی و خصومت درین باب بین عامه روی می داد و در آن روزگار در کتب فقه و اخبار چیزی درین باب وجود نداشت وی فقهای خراسان و بعضی فقهای عراق را واداشت که قوانین و احکام مناسب جهت رفع دعاوی و حل مشکلات و شکایات عامه تدوین نمایند. بدینگونه به دستور او کتابی درین باب تألیف یافت بنام کتاب قنی که تا مدتها ملاک و مرجع قضاة درین باب بود. خود عبدالله به کشاورزی علاقه تمام داشت و در ترویج فلاح و راهنمایی برزگران می کوشید. گویند هنگام اقامت کوتاه خویش در مصر کشت نوعی خربزه را در آنجا ترویج کرد که به نام او آن را «بطیخ عبدالوی» خواندند.<sup>۴۰</sup> نیز چون در سیستان خشکسالی و قحطی پدید آمد (سال ۲۲۰) از بیت المال سیصد هزار درم نزد فقها و معتمدان آنجا فرستاد تا به محتاجان و فقراء تقسیم کنند.<sup>۴۱</sup> در واقع با وجود مساعی او سیستان از خوارج آسایش نمی یافت. زیرا برزگران و سرشناسان ولایت خود غالباً با خوارج همدست بودند<sup>۴۲</sup> و عیاران ولایت نیز فتنه خوارج را بهانه غلبه و نفوذ خویش می دیدند. ازین رو با عوف خارجی از یک سو در سیستان تاخت و تاز می کرد و از سوی دیگر ابی بن حصین که رقیب و مدعی با عوف بود به اتکاء بعضی از معاریف ولایت فتنه برپا می داشت. حکمرانانی هم که از جانب عبدالله طاهر به سیستان می آمدند با این خوارج پیوسته در ستیز بودند و این جنگ و ستیز دائم سیستان را گرفتار پریشانی و ویرانی کرده بود. عبدالله طاهر در خراسان بود که مأمون وفات یافت. جانشین او معتصم با آنکه مطابق قول گردیزی از عبدالله بسبب گفتگویی که در عهد صاحب شرطگی او در بغداد بین آنها رفته بود در دل کینه داشت نخواست یا نتوانست که او را از امارت خراسان بردارد. گویند خلیفه تازه کنیزکی زیبا نزد عبدالله طاهر به هدیه فرستاد و در نهان او را واداشت که عبدالله را بهنگام فرصت مسموم کند. اما آن کنیزک چون به خراسان رفت بر عبدالله طاهر شیفته شد و آن راز با او آشکار کرد. عبدالله چیزی نگفت اما پس از آن همواره شرط احتیاط را بجا می آورد

و بهر بهانه‌یی خود را از معتصم و دربار او دور نگاه می‌داشت.<sup>۴۳</sup> با اینهمه، اندک اندک توجه و اعتماد معتصم را نیز به خود جلب کرد چنانکه معتصم یک‌جا در بین چهارتن رجال بزرگ عهد خلافت مأمون نام او را نیز ذکر کرد و اعتماد خلیفه در حق او به‌جایی رسید که موجب تحریک کینه و حسد افشین و عاقبت خرابی کار او گشت. درحقیقت عبدالله طاهر در عهد معتصم در دفع مخالفان خلیفه اهتمام کرد و این امر از اسباب جلب اعتماد معتصم در حق او بود. از جمله در سال ۲۱۹ یکی از علویان، نامش محمد بن قاسم، که نسب به علی بن حسین امام چهارم شیعه می‌رسانید در طالقان خروج کرد و عده‌یی دور او جمع شدند. عبدالله طاهر که در واقع طالقان جزو قلمرو او بشمار می‌آمد لشکری به‌جنگ او فرستاد. علوی از طالقان بگریخت و به نیشابور آمد. عبدالله طاهر او را گرفته بند نهاد و نزد خلیفه فرستاد. هرچند علوی از زندان خلیفه فرار کرد و از تعرض مصون ماند لیکن سعی عبدالله در دفع او مورد توجه معتصم گشت. قیام مازیار اصفهید طبرستان در سال ۲۲۴ ه.ق. نیز بیشتر به سعی عبدالله طاهر فرونشست. دفع این قیام که ظاهراً تاحدی به تحریک افشین آغاز شده بود استیلاء عبدالله را بر طبرستان افزود. بدینگونه عبدالله طاهر در نزد معتصم قبول تمام یافته بر رقیبان و بدخواهان خویش که افشین سردار معروف معتصم و امیرزاده معروف اشروسنه خطرناکترین آنها بود فایق آمد. گذشته از آن در ماوراءالنهر نیز مخصوصاً بعد از سقوط افشین به بسط نفوذ پرداخت. حتی پسر خود طاهر بن عبدالله را که بعد از خود او به امارت خراسان رسید در بلاد غز و ترکمانان به غزا و جهاد می‌فرستاد و او به کمک لشکریان خراسان توانست جاهایی را که پیش از آن پای مسلمانان بدانجا نرسیده بود بگشاید.<sup>۴۴</sup> بعد از معتصم و در عهد خلیفه واثق نیز عبدالله همچنان امارت خراسان داشت. عاقبت در عهد واثق در ربیع الاول و بقولی ربیع الآخر سال ۲۳۰ ه.ق. در نیشابور از ورم‌لوزه — و بعد از چند روز بیماری — وفات یافت. سال ۲۲۸ ه.ق.، راهم در تاریخ وفاتش گفته‌اند که درست نیست.<sup>۴۵</sup> عبدالله نیز مانند پدرش طاهر در زبان عربی شاعر و نویسنده‌یی بلیغ بود و هردوشان مجموعه‌ی رسایل داشته‌اند.<sup>۴۶</sup> نیز وی بنا بر مشهور به موسیقی و آواز علاقه داشت و بعضی اصوات و آهنگها بدو منسوب بود که هنرمندان آن عصر آنها را از او نقل می‌کردند. اشعار او را نیز به ملاححت وصف کرده‌اند. عبدالله شعراء را تشویق می‌کرد و جایزه‌های خوب می‌داد. می‌گویند حنظله —



بادغیسی شاعر پارسی‌گوی معروف به دربار او انتساب داشت. هرچند این روایات را هیچ سند موثق تأیید نمی‌کند لیکن شک نیست که عبدالله طاهر لاقبل به شعر عربی علاقه‌ی تمام داشته است. نه فقط خود او شاعری قوی و پرمایه بوده است بلکه شاعران عرب نیز او را ستایشها کرده‌اند. چنانکه ابوتمام طائی شاعر بسیار معروف عرب او را مکرر ستوده است و حتی از عراق به قصد خدمت او به خراسان شتافته است. در همین سفر بود که ابوتمام بسبب برف و سرما یکچند درهمدان توقف کرد و آنجا کتاب معروف حماسه خود را جمع و تدوین نمود. در ترویج علم نیز عبدالله اهتمام زیاد ورزید. وی در قلمرو امارت خود کودکان را تشویق به آموختن می‌کرد. بقول گردیزی معتقد بود که علم به‌ارزانی و ناارزانی نباید داد « که علم خویشتندارتر از آن است که با ناارزانیان قرار کند. »<sup>۴۷</sup> ازین رو تأکید کرده بود که کودکان فقیر را نیز از مکتب محروم ندارند و اسباب و وسایل درس خواندن برای آنها فراهم دارند تا استعداد کس ضایع نماند.

بعد از عبدالله طاهر پسرش ابوالطیب طاهر به امارت نشست که او را در تاریخ این سلسله می‌توان طاهر دوم خواند. وی در هنگام وفات پدر در طبرستان بود. چون واثق امارت خراسان بدو داد از آنجا به نیشابور آمد. این طاهر بن عبدالله در عهد پدر در بلاد غز جهاد کرده بود. با اینهمه اگر تدبیر و کفایت پدر را داشت فرصت و مجال او را جهت بسط عدالت نیافت. در زمان او سیستان در دنبال فتنه خوارج گرفتار مطوعه و عیاران شد که به بهانه دفع خوارج آن ولایت را از حیطة قدرت و تسلط او بیرون آوردند. بدینگونه در اواخر عهد وی مطوعه و عیاران سیستان را از خراسان جدا کرده داعیه استقلال یافتند. طاهر بن عبدالله در امارت خویش مردی ساده و عاقل و معتدل بود. متملقان را دوست نمی‌داشت و از گزافهای آنها لذت نمی‌برد. می‌گویند وقتی در نامه‌ی که بدو نوشته بودند چاپلوسانه آورده بودند که « اگر رأی رشید او صواب بیند » بقول گردیزی طاهر در کنار نامه نوشت که « نخواهم که مرا رشید خوانند که این نام بر کسی نهند که خدای عزوجل او را سزاوار آن کرده باشد. » امارت وی در خراسان مواجه شد با شروع دوره ضعف خلفاء عباسی. ازین رو قلمرو او نیز از تسلط داعیه‌داران برکنار نماند و در ولایات تابع

او آثار هرج و مرج پدید آمد. وی در عهد خلافت مستعین به سال ۲۴۸ ه.ق.، وفات یافت. پسرش محمد بن طاهر را خلیفه مستعین امارت خراسان داد. با شروع امارت او دولت آل طاهر در خراسان به ضعف و تجزیه گرایید. در این زمان بغداد و خلیفه اش دستخوش بندگان ترك شده بودند. ترکان هر خلیفه ای را که می خواستند می کشتند و هر کس را می خواستند به خلافت برمی داشتند. محمد طاهر هم که امارت خراسان داشت در سیستان و بلخ و ماوراءالنهر و طبرستان و ری و بلاد دور از نیشابور دیگر فرمان او روان نبود. این محمد بن طاهر در واقع آخرین امیر (۲۴۸-۵۹ ه.ق.) از سلسله طاهریان در خراسان بود. بعد از پدرش طاهر بن عبدالله فرمانروایی خراسان یافت. اما به شعر و شراب پیش از سیاست و مملکت علاقه داشت و بیشتر عمر خویش را به عشرت و کاهلی می گذاشت.<sup>۴۸</sup> در زمان او حسن بن زید علوی در طبرستان به داعیه امارت و امامت برخاست و بعد از چندین جنگ بالشکر محمد عاقبت سلیمان بن عبدالله حکمران طاهری طبرستان از آنجا بگریخت و بدینگونه طبرستان بوسیله یاران حسن بن زید علوی از دست طاهریان بدر رفت. چنانکه ری و قزوین نیز در سنه ۲۵۱ ه.ق.، از دست عمال او بدر آمد.<sup>۴۹</sup> و یعقوب لیث سر کرده عیاران سیستان نیز که در سیستان قدرتی بدست آورده پوشنگ و هرات را گرفته بود از غفلت و غرور محمد طاهر به طمع افتاده کدورتی مختصر را که با او داشت بهانه کرد و با وی به ستیز برخاست. خویشان و نزدیکان محمد نیز بسبب حسادت و خصومت دیرین او را رها کردند و نهانی با یعقوب همداستان شدند. یعقوب به نیشابور آمد و محمد بن طاهر را بگرفت (۲۵۹ ه.ق.) و خراسان را بدست آورد. در سال ۲۶۲ ه.ق. که یعقوب در دیرالعاقول از دست موفق عباسی سردار و برادر خلیفه معتمد عباسی شکست خورد محمد بن طاهر از بند یعقوب بجست و به خراسان باز گشت. اما کاری از پیش نبرد و دولت طاهریان را نتوانست دیگر باره احیاء کند. خلیفه او را از امارت خراسان معزول نمود و او به بغداد رفت و همانجا به سال ۲۹۸ وفات یافت. بدینگونه با غلبه یعقوب بر خراسان دولت طاهریان انقراض یافت. باری طاهریان که در دوره شروع ضعف خلافت امارت استکفاء خراسان را بدست آورده بودند یکچند حوزه امارت خود را استقلال دادند. طاهریان در آن زمان خاندانی بزرگ بشمار می آمدند و بسیاری از مردان آن خاندان در دستگاه خلافت متولی مناصب مهم بودند. تا قرن چهارم پیش و کم نزدیک هفتاد کس ازین خاندان برخاسته بودند که در بلاد مختلف شهرت و آوازه داشتند.<sup>۵۰</sup> بسیاری



از آنها در بلاد قلمرو طاهریان مناصب حکمرانی و اعمال دیوانی می‌داشته‌اند و بعضی در عراق و بغداد و حتی شام متصدی مناصب و مقامات می‌بوده‌اند. امراء این خاندان گذشته از امارت خراسان در بغداد و در دستگاه خلافت نیز مناصب و مقامات مهم داشته‌اند. حکمرانی شهر بغداد و عنوان شرطه آن غالباً به آنها متعلق بوده است و گاه فرماندهی بعضی لشکرکشیها را نیز خلیفه به آنها وا می‌گذاشته است. حکومت طاهریان در خراسان نزدیک نیم قرن بیش نکشید و درین مدت آنها در واقع تابع و مطیع خلفای وقت بودند. با اینهمه جلوس طاهر ذوالیمینین را به مسند امارت خراسان و اقدام جسارت‌آمیز او را در حذف نام مأمون خلیفه از خطبه جمعه می‌توان مبدء شروع استقلال مجدد ایران شمرد و بمثابة قدم اول در طریق کسب استقلال ایران بحساب آورد. طاهریان در بغداد و خراسان ثروت و مکننت فراوان بدست آوردند. در مغرب بغداد کنار دجله قصرهای رفیع داشتند که حریم طاهری خوانده می‌شد و پناهگاه و بست بشمار می‌آمد. حکمران بغداد که غالباً از همین خاندان بود در یکی ازین قصرها بسر می‌برد.<sup>۱</sup> امراء طاهری در بغداد و خراسان حشمت و دستگاه تمام می‌داشته‌اند و شعراء و اهل ادب و صاحبان استعداد را دستگیری و نوازش می‌کرده‌اند. مخصوصاً بسبب توجه و علاقه به ادب عربی درین امراء عصر خویش امتیازی داشته‌اند. در باب عبدالله بن طاهر نقل کرده‌اند که وقتی کسی نسخه‌یی از داستان و امق و عذراء نزد او برد. او چون دریافت که آن کتاب فارسی است آن را به آب افکند و گفت در قلمرو من هر جا کتابی از آثار عجم و مغان ببینند آن را بسوزانند.<sup>۲</sup> این حکایت را دولت‌شاه سمرقندی در قرن نهم هجری نقل کرده است و از جعل و یا لا اقل مبالغه خالی نیست لیکن نشان می‌دهد که توجه طاهریان به ادب عربی درین ایرانیان از قدیم یک نوع بی‌اعتنایی به ادب و فرهنگ ایرانی تلقی می‌شده است. بموجب اخبار طاهریان در خراسان به مسأله آبیاری توجه تمام داشته‌اند. در عهد امارت آنها در خراسان قناتهای بسیار دایر بوده است و ظاهراً آنها نیز به توسعه قناتها اهتمام می‌کرده‌اند. حتی امروز نیز قناتهای کهن را در خراسان «قنات طاهری» می‌خوانند و حفر آنها را منسوب به شخصی نامش طاهر آب‌شناس می‌دارند. درباره این طاهر افسانه‌ها و حکایتها در حدود قرن نهم هجری شایع بوده است. از جمله «نقل است که در صحرائی که کس را توقع آب نبود ظرفی را که تنگ می‌گویند پر آب کرده در آن صحرا

پنهان کرده بودند و او را بدان صحرا آورده گفته‌اند که تفحص و تعمق فرمای که درین صحرا هیچ آب هست که چاهی فروتوان برد. طاهر برسر پشته بالا رفته و بعد از تفحص کامل و تأمل بسزا گفته که درهمه این صحرا یک تنگ آب است.<sup>۳۰</sup> احتمال هست که نام این طاهر آب‌شناس و افسانه‌های راجع به او یادگاری باشد از آن اهتمام که طاهریان در امر حفر قنات و تدوین احکام راجع به قنات‌ها در خراسان داشته‌اند.<sup>۴۰</sup>

درباره یعقوب‌لیث که امارت استیلاء او سیستان و خراسان و بعضی بلاد دیگر را یکچند از تحت نفوذ خلیفه بیرون آورد و دولت طاهریان را خاتمه داد کتاب کهنه موثق جداگانه‌یی که هم در عهد او یا اخلاف بلافصل او تألیف یافته باشد در دست نیست. آنچه در باب تاریخ یعقوب و اخلاف او در مآخذ موجود هست یا روایاتی است که در خراسان و بلاد ماوراءالنهر در عهد سامانیان و غزنویان تألیف یافته و با وجود اشتمال بر نکات مفید و دقیق در ذکر وضبط تواریخ و سالها و در ترتیب و توالی حوادث و وقایع خاصه در شرح و بیان اخبار بغداد و حقیقت «حوادث پشت پرده» که در خراسان غالباً جز شایعاتی در آن باب انتشار نمی‌یافت خالی از اشتباه نیست و یا روایات و اقوالی است که در عراق و بغداد و بوسیله مورخین منسوب به دستگاه خلیفه تألیف شده است و مخصوصاً درباره اوایل احوال یعقوب و کیفیت غلبه و استیلاء او بر سیستان و بلاد مجاور اطلاعات آنها مختصر و غالباً خالی از دقت و تفصیل درست و گاه تاحدی نیز مغرضانه است.<sup>۴۰</sup> درین میان تاریخ سیستان با آنکه مدت‌ها بعد از عهد یعقوب تألیف یافته است این مزیت را دارد که حاوی روایات قدیم شایع در افواه و السنه آن عهد‌هاست و اگر چند از اشتباه و تحریف مصون نمانده و بعضی روایاتش جز مجرد شایعات متداول در ولایت نبوده‌است اطلاعات سودمند تازه‌یی در بردارد. و بهمین جهت مآخذ بسیار مفیدی برای تصحیح روایات کتب دیگر و برای تکمیل اطلاعات و معلومات درین باب است.

سرزمین سیستان که در آن زمان بین مسلمین معروف به سجستان بود تاریخ طولانی



و پرحادثه‌یی داشت. نام آن از اسم قبایل سک یا اسکیت می‌آمد که در اوایل قرن دوم میلادی بر آنجا تاخته بودند. پیش از آن این ولایت غالباً زرنج یا زرنگ خوانده می‌شد که در کتیبه بیستون بهمین نام از آن سخن رفته بود چنانکه یونانیان نیز اهل آن ولایت را به نامی شبیه به لفظ درنگیان یا زرنگیان می‌خواندند. در عهد اسلام کلمه زرنج نام مرکز ولایت سجستان بود که آن را گاه مدینه سجستان نیز می‌نامیدند. لفظ زرنگ ظاهراً منسوب بود به کلمه زریه یا زره به معنی دریا و در واقع ولایت سیستان در قدیم بسبب وفور آب و وجود رود هیرمند و رود خاش و رود فراه و هارود و بعضی رودهای دیگر و همچنین بعلت دریاچه‌های متعدد مانند دریای هامون و گودها و باتلاقهای بزرگ و کوچک متعدد که داشت سرزمین منسوب به زره یا کشور دریاها خوانده می‌شد. در این ایام ولایت سیستان حاصلخیز و آبادان و بزرگ بود. شهر زرنج قلعه و بارویی با چندین دروازه داشت. مسجد و بازارهای متعدد در آن بود. بادهای سخت که در آنجا مدام توده‌های ریگ روان را در اطراف شهر جابجا می‌کرد این فایده را نیز داشت که آسیابهای بادی را می‌گردانید. شدت گرما در فصل تابستان مردم را به درون سردابها می‌کشاند و رطوبت هوا سبب بود که این خانه‌ها و سردابها با سنگ و خشت ساخته شوند و از چوب و تیر که دستخوش کرم و موریانه می‌شد در بنای خانه‌ها استفاده نشود. در اطراف شهر باغستانها فراوان بود و میوه‌ها و ارزاق غالباً زیاد. در نزدیک زرنگ و در سه منزلی آن — سر راه کرمان — شهری بود بنام «رام شهرستان» یا «ابر شهریار» که ظاهراً در ادوار قبل از اسلام یکچند مرکز سیستان آنجا بود. اما در قرن چهارم هجری در زیر شنهای کویر مدفون شد و جز پاره‌یی ابنیه و آثار از آن نماند. در مغرب دریاچه زره نیز شهری بود بنام «نه» یا «نیه» که شهری نسبتاً مهم بود با قلعه‌یی محکم. در شمال زرنگ دو شهر نسبتاً کوچک بود: کرکوی و گوین. چنانکه شهر فراه نیز در شمال شرقی گوین و برکناره رود فراه واقع بود. در مشرق زرنگ ولایتی بود به نام نیشک که در آن زمان اهمیتی داشت. در کنار رود خاش شهری بهمین نام بود که خرماستانها و اشجار فراوان داشت. در شمال غربی خاش شهر کوچک قرنین بود که بر سر راه فراه قرار داشت و یعقوب‌لیث در آنجا به دنیا آمده بود. نهری از میان شهر می‌گذشت و شهر دارای مسجد جامع و حومه بود. بین آنجا و فراه شهری کوچک بود بنام جیزه که حاصلخیز و آباد بود و دهکده‌ها و

کشتزارهای متعدد داشت. در جنوب خاش قریه حروری بود که بر سر راه زرننگ و بست واقع بود. بست در سرزمین کوهستانی مشرق خاش و در کنار هیرمند قرار داشت. در آن ایام بست بعد از زرننگ مهمترین شهر سیستان بشمار می آمد. اراضی آن سبز و خرم بود و انگور و خرما در آنجا بعمل می آمد. بازرگانان بست به بلاد هند تردد می کردند و مانند عراقیان لباس می پوشیدند. در بالای بست و اطراف هیرمند زمین داور جای داشت که چند شهر کوچک اما آباد در آنجا بود. در مشرق بست ولایت فیروزقند بود که میمند در شمال و قندهار در مشرق آن قرار داشت. در مشرق قندهار ولایت رخج بود که در آن زمان به آبادی و حاصلخیزی شهره بود. درین ایام سیستان باراههای متعدد به خراسان و کرمان ارتباط داشت. صادرات آن غالباً عبارت بود از حصیر و زنبیل و طنابهایی که از الیاف نخل می ساختند.<sup>۶</sup> این ولایت بسبب آنکه در جنوب خراسان واقع بود آن را نیمروز یعنی مملکت جنوب نیز می خواندند. این ولایت نیمروز از روزگاران گذشته یادگارهای بسیار داشت. داستانهای گرشاسب و زال و رستم این ولایت را شهرت و مزیتی خاص می داد. در هر نقطه یی ازین سرزمین خاطره یی از پهلوانان خداینامه ها وجود داشت. بنای شهر را به گرشاسب نسبت می دادند. زمین داور را کاوس بموجب قصه ها خاص رستم کرده بود. در بست خرابه اصطبل رستم را نشان می دادند؛ در قرنین، زادگاه یعقوب، نیز جایی را آخورگاه رخس می خواندند. کوه خواجه را عامه کوه رستم می نامیدند چنانکه در کرکوی آتشکده یی بود که می گفتند گنبدش را رستم ساخته است و کیخسرو با رستم در آنجا دعا کرده اند و جادوی افراسیاب را باطل نموده اند. سیستان در کتب زرتشتی نه فقط زاد بوم خاندان کیان بشمار می آمد بلکه نیز محل ظهور سوشیان موعود زرتشت هم آنجا بود.<sup>۷</sup> در عهد هخامنشی آبادی و حاصلخیزی آن ولایت که نتیجه وفور آب و نظم و ترتیب درست در امر آبیاری بود به جایی رسید که سیستان در آن زمان چنانکه هرودوت نقل کرده است سالیانه مبلغی هنگفت به خزانه می رسانید. در عهد اشکانیان ولایت زرننگ بدست سکها افتاد و نام سکستان یافت. اما از دوره اردشیر باز سکستان نسبت بدو از در انقیاد درآمد. چنانکه شاهنشاهان ساسانی در جنگها غالباً به افواج اهل این ولایت اعتماد بسیار داشتند. در آن زمان کسی که در آنجا امارت می کرد عنوان سکانشاه داشت و غالباً از شاهزادگان مهم خاندان سلطنت بود. خاندان معروف سورن نیز



در آن ولایت نفوذ و اعتباری تمام داشت. در اواخر این عهد حکمران این ولایت به لقب عمومی رتبیل خوانده می‌شد و در همه ولایت او از تاریخ قدیم و سرگذشت پهلوانان افسانه‌ها آثار و نشانه‌های فراوان وجود داشت. آبادی سیستان مقارن فتوح اسلام قابل توجه بود. آنچه مخصوصاً موجب این مایه آبادی بود رود هیرمند و فراه و خاش رود و دریاچه‌های هامون و گودرزه بود. مخصوصاً رود هیرمند که بر آن سدها ساخته بودند مایه آبادی و حاصلخیزی این ولایت بشمار می‌آمد. وصف این رود در اوستا با امواج سفید سرکش آمده بود و فرکیانی بدان منسوب شده بود. چنانکه دریاچه هامون نیز مطابق روایات و سنتها محل ظهور تمام آن کسانی بود که به ترتیب موعود زرتشت بشمار می‌آمدند و بدینگونه سیستان سرزمین افسانه‌های کهن و تاحدی محل امید عامه و میعادگاه ظهور کسانی بود که می‌خواستند دعوی خود را با آرزو و مراد عامه مردم ایران تطبیق دهند.

این ولایت در همان اوایل عهد فتوح بوسیله اعراب تسخیر شد لیکن همواره برای فاتحان جایی بی‌آرام و نامطمئن بود. خوارج در آنجا از قدیم مجالی یافته تاخت و تاز می‌کردند. حکام و عمالی که از جانب خلفاء عباسی بدین ولایت می‌آمدند پیوسته با این خوارج در جنگ و ستیز بودند. حتی طاهریان نیز که با امارت خراسان، برسیستان نیز فرمانروایی داشتند نتوانستند این خوارج را بکلی براندازند. هر قدر از قدرت طاهریان می‌کاست این خوارج قویتر می‌شدند. با مرگ حمزه و باریاست باعوف همچنان سیستان دستخوش تاخت و تاز خوارج بود. مکرر شهرها و قریه‌ها غارت می‌شد و مرتب لشکریان که به دفع آنها می‌آمدند تباہ می‌شدند. حتی ظهور اختلاف بین خودشان نتوانست سیستان را از تعرض و تجاوز مستمر آنها مصون بدارد. درسیستان نیز مانند غالب بلاد دیگر بقول نولدکه گویی مذهب خوارج سپری شده بود که گاه رهنزان و دزدان محلی نیز خود را در پشت آن مخفی می‌کرده‌اند.<sup>۵۸</sup> ازین جهت قلع و قمع آنها برای حکمرانان محلی غالباً دشوار بود و چون دفع آنها مخصوصاً بسبب آنکه گاه معاریف اهل ولایت نیز نهانی با آنها همدست بودند از عهده لشکریان حکمران سیستان و امیر خراسان بر نمی‌آمد خود مردم داوطلبانه برای دفع آنها دسته‌هایی تشکیل می‌دادند. این

دسته‌ها مطوعه خوانده می‌شدند و در حقیقت از نوع همان دسته‌هایی بودند که عامه مسلمین در مجاورت ثغور به میل و خواست خود تشکیل می‌دادند و جهت ثواب دینی با کفار و مخالفین به جهاد می‌پرداختند. این مطوعه سیستان نیز در واقع بدون ارتباط و انتساب با خلیفه و عمال او به میل و به خرج خود دسته‌هایی مجهز و مسلح درست کردند و با خوارج که مزاحم زندگی مسلمانان و موجب قتل و غارت و کشتار دائم بودند به جنگ و ستیز پرداختند.

در عهد امارت طاهر دوم از خاندان طاهریان در خراسان، حکمرانی سیستان در دست عربی بود از اهل بصره - نامش ابراهیم بن حصین قوسی - که مردی اهل سازش بود. تعصبی نداشت و با خوارج و اهل سنت هر دو راه سازگاری و سلوک می‌سپرد.<sup>۹۰</sup> این معنی البته موجب نارضایی عامه مسلمین و سبب گستاخی خوارج می‌شد و ازین رو مطوعه سیستان در صدد برآمدند که خود برای مقابله و دفع خوارج اقدام کنند و حتی با عمال و حکمرانان محلی نیز که با خوارج سرسازش دارند در صورت لزوم درآویزند و جنگ کنند. وجود این مطوعه هر چند در دفع فتنه خوارج مفید و مؤثر بود لیکن غالباً بسبب آنکه زیاده کسب قدرت می‌کردند و مخصوصاً بدان جهت که عیاران ولایت هم در جزو آنها در می‌آمدند و وجودشان موجب سلب نظم و آسایش ولایت نیز می‌شد. بدین سبب عمال و حکمرانان بلاد غالباً از آنها هم باندازه خوارج وحشت داشتند. ازین رو وقتی غسان بن نصر از رؤساء همین مطوعه در بست خروج کرد و قدرتی یافت حکمران آن ولایت با او به جنگ پرداخت و ظاهراً در آن کار حتی از خوارج نیز مدد گرفت. غسان بگریخت اما او را گرفته کشتند و سرش را به زرنج فرستادند. اما با قتل غسان مطوعه بست آرام نیافتند. ایندفعه عیاران ولایت نیز با آنها همراه شدند. چون قدرت آنها باز فزونی یافت مایه وحشت حکمران سیستان گشت اما آنها را یکچند به جنگ و تدبیر آرام کرد. لیکن این توافق بین مطوعه و حکمران سیستان بسبب مسامحه‌یی که او در دفع خوارج داشت دوام نیافت. صالح بن نصر برادر غسان در بست باز به بهانه دفع خوارج مطوعه را گرد کرد (۲۳۷ ه.ق.). عیاران سیستان نیز همه با او یار شدند و او غیر از اهتمام در دفع خوارج تاحدی نیز می‌خواست انتقام قتل برادرش



غسان را از حکمران سیستان بستاند. صالح به کمک مطوعه و عیاران بست را گرفته و حاکم آنجا را کشت (محرم ۲۳۸). در بست عدۀ یاران وی افزود و گنج و سلاح فراوان بدست آورد. درین یاران او از جمله عیاران یعقوب لیث و برادرانش بودند که در حقیقت با عیاران سیستان مایه عمده قوت و قدرت صالح بشمار می آمدند. در بست کار صالح به کمک مطوعه و عیاران قوی شد و قدرت و شوکتی تمام یافت. در آن زمان در کش واقع درسی فرسنگی زرنج بر کناره راه کرمان خوارج باز قدرتی یافته بودند و عمار خارجی بر آن نواحی تسلط داشت. صالح به آنجا لشکر کشیده عمار را منهزم کرد. اما بست درین اوان باز بدست ابراهیم بن حصین حکمران سیستان افتاد. صالح بست را گذاشته بگریخت و از راه بیابان لشکر بسوی زرنج برد. اما در آنجا غارت و بیداد پیش گرفت و داعیه انتقامجویی و خونخواهی داشت. بسیاری از مردم بدین سبب از او بر میدند. ابراهیم بن حصین حکمران سیستان برای دفع او از عمار خارجی یاری خواست. ازین رو مردم صالح را یاری کردند و او به کمک عامه و عیاران سیستان بر زرنج همچنان استیلاء یافت. اما بست زادگاه وی در دست پسر ابراهیم بن حصین بود و او در زرنج. وی یعقوب و عیاران را جهت دفع خوارج و جنگ با ابراهیم از زرنج به بیرون می فرستاد و خود خانه های بزرگان را در شهر به بهانه ها غارت می کرد. آخر عیاران سیستان ازین غارتگری و تجاوزجویی او بجان آمدند و استیلاء و غلبه این مرد را که از بست آمده بود و زرنج را بدست عیاران آنجا و در حقیقت به نیروی آنها غارت می کرد خلاف حمیت و غیرت شمردند. بدینگونه بین یاران صالح خلاف افتاد. عیاران سیستان، و در رأس آنها یعقوب لیث، با او به مخالفت برخاستند و مطوعه بست از او حمایت کردند. صالح از زرنج بگریخت و عیاران سیستان بدنبالش رفتند. در جنگی که بین او و عیاران سیستان روی داد طاهر بن لیث برادر یعقوب کشته شد (جمادی الاخره ۲۴۴). اما صالح نیز متواری و ناپیداشد و مطوعه بست با برادرش درهم بن نصر بیعت کردند. این درهم یعقوب و عیاران را استمالت کرده او را با رفیقی که بنام حامد داشت (سربانک؟) سپهسالاری خویش داد. اما چندی بعد از شجاعت و قدرت یعقوب و مخصوصاً از نفوذی که او در بین عیاران سیستان داشت ترسید و درصدد کشتنش برآمد. یعقوب از قصد او آگاه شد و براو بشورید. درهم دستگیر و محبوس شد و بقولی عمال طاهریان او را گرفته به بغداد فرستادند. بهر حال یعقوب جای او

را گرفت (محرم ۲۴۷ ه.ق.).<sup>۶۰</sup>

این یعقوب پسرلیث رویگر بود و با برادران خویش طاهر و عمرو و علی در بین عیاران سیستان نشو و نمایافت. پدرش لیث ظاهراً در عهد غلبه خوارج و ضعف و فترت حکام سیستان شغل رویگری را که در آن روزگاران در سیستان صنعتی بسیار رایج بود رها کرده به عیاری افتاد. حکایتی درباره او در تواریخ نقل کرده‌اند که اساس درست ندارد اما جالب است. گویند در آغاز عیاری وقتی — چنانکه پیشه عیاران است — نقبی زده به خزانه حاکم سیستان در آمد. در خزانه پاره‌یی نمک را بگمان آنکه مگر گوهرست بر زبان سود. چون دریافت که چیزی جز نمک نیست پیاس نمک خوارگی در آن خزینه هیچ تصرف نکرده بیرون آمد و چون حاکم از ماجرا آگاه‌گشت و او را بشناخت بنواختش و به خدمت خویش گرفت.<sup>۶۱</sup> مآخذی که این حکایت را نقل کرده‌اند نام این حاکم را درهم بن نصر نوشته‌اند و بعضی بجای لیث درین مورد نام پسرش یعقوب را ذکر کرده‌اند. ظاهراً این واقعه با تاریخ درهم بن نصر بهیچوجه سازگار نیست زیرا حتی قبل از امارت درهم نیز یعقوب و برادرانش با عیاران خویش در جزو یاران صالح بن نصر می‌بوده‌اند. شاید این حکایت اشارتی باشد به آن غیرت و حمیتی که عیاران سیستان در آن زمان بر مخالفت با صالح بن نصر نشان داده‌اند و بسبب تعدی او برخانه و خزانه حکمران امیر سیستان از یاری و حمایت او دست برداشته‌اند. در هر حال چنانکه از روایات برمی‌آید یعقوب و برادرانش، حتی ظاهراً پدرشان لیث صفار نیز از جوانی به عیاری افتاده بودند. یعقوب مخصوصاً در بین عیاران نفوذی و حرمتی تمام داشت و عیاران و جوانان ولایت به او علاقه بسیار می‌ورزیدند. این عیاران طبقه‌یی بوده‌اند سلحشور و هنگامه‌جوی از عوام الناس که تشکیلات خاصی نظیر احزاب و اتحادیه‌ها داشته و در هر شهر تا اندازه‌یی با تشکیلات اصناف مرتبط بوده‌اند. افراد این طبقه اساس کار خود را بر آداب جوانمردی می‌نهادند. بسا که از طریق راهزنی و دزدی امرار معیشت می‌کرده‌اند. این جماعت در جنگهای محلی بین امراء و حکام ولایت غالباً بعنوان مزدور و یا بجهت رعایت حقوق دوستی و نعمت مداخله می‌کرده‌اند. در ایام فترت و ضعف حکومت، عیاران غالباً به جان مردم می‌افتاده‌اند



و شهر و ولایت را به هرج و مرج می کشانیده‌اند. به سراهای امراء و توانگران دستبرد می زده‌اند و از محتشمان و بزرگان به تهدید و فشار پول می ستانده‌اند. در ایام جنگ بدون اسلحه کافی و یا غالباً با اسلحه بی مختصر که عبارت از سپرهایی از حصیر قیرانده و گرز و شمشیر و یا حتی فقط سنگ و فلاخن بود با پای پیاده و بدون ساز و برگ دیگر به امید بدست آوردن غنیمت به دفاع از شهر خویش می پرداخته‌اند. این طبقه نسبت به رؤساء خویش که آنها را سرهنگ و سرعیاران می خوانده‌اند حالتی آمیخته به تسلیم و انقیاد محض مطلق می داشته‌اند و در اجراء اوامر آنها جان نثاری و فرمانبرداری می کرده‌اند. غالباً جامه خاص و آداب و رسوم مخصوص داشته‌اند و با وجود اشتغال به غارت و راهزنی و فتنه جویی همواره در رعایت دوستی و نمک خواری و در حمایت از مظلومان و جلوگیری از ستمکاران اهتمام نشان می داده‌اند. مقارن این ایام در بغداد و نسابور و سمرقند و سیستان و غالب بلاد دیگر طبقه عیاران مخصوصاً در ایام ضعف حکومت مجال خودنمایی می یافته‌اند. چنانکه در واقعه محاصره بغداد و جنگ بین امین و مأمون عیاران بغداد در دفاع از شهر خویش و مبارزه و مقابله با طاهر رشادت تمام از خود نشان دادند و در ادوار بعد نیز در اواخر عهد آل بویه همچنان عیاران بغداد موجب سلب آسایش مردم بوده‌اند چنانکه در ساری مقارن واقعه استیلاء غز و در بیهق در فترت بعد از وفات ملک‌شاه سلجوقی نیز عیاران قدرت یافته کروفری کرده‌اند. در سیستان، فتنه خوارج که موجب ضعف حکومت بود در اواخر عهد امارت طاهریان این طبقه را نیز به جنب و جوش درآورد. ازین رو نخست یکچند با خوارج و سپس با دسته‌های مطوعه همراه شده به بهانه دفع خوارج هرج و مرج و ولایت را افزودند. چالاکی و شبروی و جرأت و مخصوصاً مهارت در فرار از مهالک که در حکایات عیاران مکرر آمده است رؤساء آنها را درین ایام قدرت و نفوذی تمام بخشید.<sup>۶۲</sup> درین رؤساء و سرهنگان عیاران سیستان درین هنگام یعقوب لیث شهرت و اعتبار تمام داشت. عیاران سیستان که به بهانه کمک به دفع خوارج با مطوعه همراه شده بودند نسبت به او اخلاص و ارادتی تمام نشان می دادند.

این یعقوب در قرنین به دنیا آمده بود و در نزدیک زادگاه او نیز، چنانکه در چند نقطه دیگر از سیستان، آخورگاه رخس رستم را نشان می دادند. چنان می نماید

که روایات و داستانهایی که در آن ایام در باب رستم در افواه و السنه می بوده است در خاطر این کودک تأثیر می کرده و او را به ماجراجویی و دلاوری و نامجویی و پهلوانی سوق می داده است. درباره اوایل سرگذشت او بهرحال در کتابها روایات و اخبار مختلف آمده است. بموجب بعضی روایات پدرش لیث «مهر رویگران» بوده و «موالی و تبع بسیار» داشته است.<sup>۶۳</sup> ازین قرار شاید وی در تشکیلات اصناف که ظاهراً بامقاصد و ترتیبات عیاران نیز مرتبط بوده است عنوانی شبیه به مقام ریش سفید یا کلانتر صنف رویگران شهر خویش را داشته است و عیاران ولایت بدان سبب با او مرتبط بوده اند. برحسب روایات دیگر خود یعقوب از کودکی به زرنج آمده بود و رویگری می آموخت و ماهیانه پانزده درهم مزد داشت.<sup>۶۴</sup> گویند در همین دوره شاگردی و مزدوری با جوانان و عیاران شهر ارتباط یافته بود و با گشاده رویی و جوانمردی تمام هرچه بدست می آورد با آنها می خورد. گذشته از آن زیرک و هشیار و گستاخ و دلیر بود و بهمین سبب بزودی در میان جوانان و عیارپیشگان شهر دوست روی و بلند آوازه شد. چون عیاران شهر جوانمردی و هوشیاری و دلاوری او دیدند او را به سرهنگی گزیدند و چنانکه شیوه عیاران بود در حق او همه جا شرایط فرمانبرداری و جان سپاری بجا آوردند. باین مشتی عیار که در راه اجراء فرمان او از بذل جان دریغ نداشتند او دیگر نه به کار رویگری می توانست سر فرود بیاورد و نه می توانست ماهیانه به پانزده درهم قناعت کند. ازین رو عیاری را پیشه کرد و با دلاوری و هشیاری و چاره گری که داشت به راهزنی و شبروی پرداخت. با اینهمه طبعی بلند داشت و در عیاری و راهزنی از آیین جوانمردی دور نمی افتاد. در جوامع المعکایات و بعضی مأخذ دیگر در این باره داستانهایی آمده است که حکایت از علو همت او درین کار دارد.<sup>۶۵</sup> اگر کاروانی را می زد اموال مستمندان و فقیران را نمی گرفت و تجاوز به زنان و کودکان را روا نمی داشت. اگر از توانگری از اهل شهر به تهدید و پیام مالی می ستد دیگر به خانه و اموال و اشیاء او تعرض نمی کرد. بدینگونه با گستاخی و پردلی راهزنی و شبروی را چنانکه رسم عیاران بود پیشه کرد. کاروانی را که از بیابان می گذشت تهدید می کرد و اگر سالار کاروان چیزی می داد دیگر دستبردی بدان نمی زد. اگر کاروان به تهدید او بی اعتنایی ماند بر آن راه فرومی بست و با انصاف از آن چیزی می گرفت. از آدمکشی، شاید جز در موردی که از آن چاره بی نبود خود داری می کرد و مخصوصاً با چاره گری



و شیرینکاری که خاص جوانان و عیاران بود در شهر و حوالی شهرت و نفوذی کسب کرد. بدینگونه برای یاران اسب و سلاح بدست آورد و از آنان دسته‌یی مجهز و مرتب ساخت. با این دسته مجهز که او را می‌پرستید و از او فرمان می‌برد به مطوعه سیستان پیوست. نخست به خدمت صالح بن نصر امیر مطوعه بست درآمد. اما چون خوی تعدی و میل انتقام او را دید حمیت و غیرتش به همراهی با او رضا نداد. او را به حيله و دلاوری از میدان بدر کرد اما با برادرش درهم بن نصر نیز نساخت. هنگامی که درهم قصد جان وی کرد او را به یاری عیاران خویش فرو گرفت و از سر راه برداشت. گفته‌اند درهم بدست عمال طاهریان گرفتار شد و آنها او را به بغداد فرستادند. بدینگونه یعقوب به کمک دسته‌یی از عیاران برسیستان استیلا یافت. این غلبه او بر صالح و درهم که در واقع به عروج او برمسند امارت منتهی شد چنان سریع و چنان خلاف انتظار صورت گرفت که بیشتر به رؤیا و بازی و نمایش شباهت داشت. چند قرن بعد - در عهد زندگی منهاج سراج مؤلف طبقات ناهری - عامه مردم که از سرگذشت واقعی یعقوب و داستان مطوعه و صالح و درهم درست آگاه نبودند درین باره حکایت می‌کردند که رویگرزاده سیستانی در اوان کودکی و آغاز جوانی خویش با «برادران و تبع و موالی» در هر هفته یک روز به جایی در بیرون شهر بردروازه طعام می‌رفت و با آنها به لعب و تماشا مشغول می‌شد. روزی با آنها بازی «امیر و وزیر» می‌کرد. صالح بن نصر در آن هنگام از شکار باز می‌گشت و با چندتن معدود از آنجا می‌گذشت. یعقوب در بازی امیرگشته بود؛ همبازیهای خویش را فرمان داد تا صالح را به خدمت وی آورند. جوانان امیر سیستان را پیاده کرده به خدمت امیر خویش آوردند. یعقوب اشارت به هلاک او کرد و جوانان در زمان او را کشتند. و یعقوب بدینگونه بشهر درآمد و امارت یافت.<sup>۶۶</sup> این روایت که منهاج سراج مدعی است آن را از «ثقة» شنیده است بی‌شک افسانه‌ای بیش نیست لیکن بهر حال نشان می‌دهد که یاران و عیاران یعقوب در پیشرفت کار او تا چه حد تأثیر داشته‌اند و امارت یعقوب که در واقع جز نیروی همین جوانان دلیر و گستاخ و بی‌چیز پشتبانی نداشته است در نزد عامه با چه اعجابی تلقی می‌شده است. باری بسبب همین احوال قهرمانی تاریخ یعقوب به افسانه‌ها و قصه‌ها درآمیخته است و روایات راجع به او حتی در قدیمترین و دقیقترین مأخذ ازین صیغه افسانه‌پردازی و ازین لحن جالب حماسی خالی نیست. برای او نسب‌نامه‌یی ساخته‌اند تا نسب رویگر-

زاده فقیر سیستانی را به کسری نوشروان پادشاه معروف ساسانی برسانند و البته محققان از جمله ابوریحان بیرونی از قدیم در صحت این نسب نامه تردید کرده‌اند. روایات راجع به راهزنیهای او نیز هرچند در اصل از مآخذ موثق مأخوذ است و در هر حال محل اتفاق است لیکن بی‌شک از مبالغه و افسانه خالی نیست و بعضی اسراء و سلاطین دیگر نیز جز یعقوب بوده‌اند که بموجب قصه‌ها قبل از وصول به مقام امارت یکچند به راهزنی پرداخته‌اند. بهر صورت، وصول یعقوب به مرتبه امارت، آن هم بکمک مستی عیاران سیستان، چنان غریب و جالب به نظر آمد که آن را افسانه و داستان شمردند. رویگرزاده سیستان چون خود را در مقام امارت سیستان یافت اول کاری که کرد آن بود که برای جلب مطوعه و مخصوصاً برای آنکه امیر خراسان و خلیفه را راضی کند در دفع خوارج اهتمام کرد. در جنگ با خوارج یعقوب در حقیقت سعی بسیار کرد. حتی یک بار در جنگ با آنها زخمی منکر بر روی و بینی او وارد آمد که اثر آن بعدها همچنان در روی او ماند و آن زخم بسیار سخت بود که معالجه آن نیز زیاد طولانی شد و با وجود آن زخم یعقوب در دفع خوارج همچنان اهتمام می‌داشت. در آن هنگام عمار خارجی در سیستان کروفری داشت و در واقع مدعی خلافت بود. یعقوب او را در نیشک مغلوب کرده بکشت (جمادی الاخر ۲۵۱ ه.ق.). خوارج سیستان بعضی متواری شدند و بعضی دیگر را یعقوب به کمک سردار خود از هر بن یحیی استمالت کرد و به لشکریان و یاران خویش افزود. پیش از این واقعه نیز یعقوب صالح بن نصر را که بعد از چندی ناپیدایی خویش مقارن توقف یعقوب در زرنج دیگر بار بر ولایت بست غلبه کرده بود گرفته بود و رتبیل امیر کابل و سند را هم که از او پشتیبانی کرده بود مغلوب و منکوب نموده بود. درین هنگام یعقوب که سیستان را از دست مطوعه و خوارج بیرون آورده بود دریافت که طاهریان و خلیفه البته آن ولایت را به آسانی برای او نخواهند گذاشت. ازین رو در صدد توسعه قدرت خویش و به فکر مقاومت با عمال خلیفه برآمد. بعد از فتح بست آهنگ هرات کرد (شعبان ۲۵۳ ه.ق.) حکمران هرات حسین بن عبدالله بود از خاندان طاهریان و یعقوب یکچند وی را در هرات محاصره کرد. عاقبت هرات را تسخیر کرد و حکمران طاهری آنجا را نیز به اسارت گرفت. بعد از آن به پوشنگ، زادبوم طاهریان تاخت و در آنجا لشکر امیر خراسان را که تحت فرمان ابراهیم نام پسر الیاس بن اسد سامانی بدفاع شهر آمده بود



مغلوب و منهزم کرد. ۶۷ بدینگونه چندتن از طاهریان را به اسارت گرفت و با خود به سیستان برد. محمد بن طاهر امیر خراسان خبر به خلیفه وقت، المعتز بالله نوشت و گویند خلیفه فرستاده‌یی نزد یعقوب فرستاد و رهایی آنان را از او درخواست. این فرستاده ابن بلعم نام داشت و گویند به شیعه تمایل داشت. یعقوب طاهریان را رها کرده بوسیله او هدیه‌هایی نیز جهت خلیفه فرستاد و از خلیفه خواست تا ولایت فارس و کرمان را در ازاء خراجی معین به وی بازگذارد و او خود آن را از دست حکمرانی که بغلبه بر آنجا استیلا داشت بستاند. ۶۸ هیت و شکوه این رویگرزاده سیستانی در همان اوایل شروع امارتش در این فرستاده خلیفه — چنانکه ابن خلکان از قول خود او نقل کرده است — تأثیری عظیم داشت و کار خود را کرد. یعقوب پس از آن لشکر به کرمان کشید (ذی‌الحجه ۲۵۴ ه. ق.). کرمان درین زمان جزو قلمرو علی بن حسین بن شبل قریشی (قریش نام پدر شبل بوده است) درآمده بود که امارت فارس نیز داشت. با اینهمه امارت او در کرمان سبب نارضایی و شکایت عامه بود. زیرا غلبه او در آن ولایت موجب استیلاء طوایف بدوی قفص یا کوچ در آنجا شده بود. این طوایف چادر نشین بیابانگرد مردمی بودند وحشی‌گونه و بدوی که غالباً در نواحی مشرق جیرفت مجاور حواشی کویر بیلاق و قشلاق می‌کردند. در آن زمان این طوایف اگرچه نام مسلمانی داشتند اما در تجاوز و تعدی به مسلمین افراط می‌نمودند. بقول ناصر خسرو که تقریباً دو قرن بعد از این تاریخ می‌زیست، اینها مردمی بوده‌اند که در واقع به کتابی ورسولی ایمان نداشته و از ایشان جز شر نمی‌آمده است. ۶۹ به هر کس در آن بیابانهای هولناک دست می‌یافته‌اند سرش را چون سرما را با سنگ می‌کوبیده‌اند. کسی را هم که اسیر می‌کرده‌اند فرسخها گرسنه و تشنه با پای برهنه پیشاپیش جمازه خویش پیاده می‌رانده‌اند. در تحمل شداید قدرت و طاقت بسیار می‌داشته‌اند و با چهره‌های هول‌انگیز و دل‌های بیرحم خویش در راهها و گاه در مجاورت شهرها عامه را مرعوب می‌داشته‌اند. ۷۰ علی بن حسین کرمان را به برادرش عباس بن حسین وا گذاشته بود و او به کمک احمد ابن لیث از سرکردگان این طوایف در آن ولایت حکمروایی می‌کرد. احمد بن لیث که در واقع سپهسالار علی بن حسین در کرمان بشمار می‌آمد از خود خشونت و قساوتی کم نظیر نشان داد. یک بار بخاطر یک دو تن یاران خویش که مردم آنها را کشته بودند هفتصد تن از مردم راهلاک کرد و در موارد دیگر جهت غلبه بر بعضی بلاد

مردم بی پناه را غارت کرده دختران را بی سیرت نمود و زنان بسیاری را از خانه های مسلمین به اسارت برد. ۶۱ این استیلای طوایف کوچ که در آن زمان عنوان کرد یعنی شبان و چادر نشین بر آنها اطلاق می شد موجب انزجار عامه از حکومت علی بن حسین در آن ولایت بود. گذشته از آن کرمان نیز مانند سیستان از چندی پیش معرض تاخت و تاز خوارج گشته بود و خوارج هر جا در خراسان و سیستان مغلوب و منکوب می شدند به کرمان می گریختند. درین ایام که یعقوب لشکر به حدود کرمان کشید خوارج در آنجا قدرتی بهم رسانیده بودند. مخصوصاً در حدود بم یکی از رؤساء آنها نامش اسماعیل بن موسی عده بی از خوارج عرب را گرد خویش آورده بود. یعقوب در جنگی که با آنها کرد عده زیادی را کشت و بسیاری را نیز اسیر گرفت. علی بن حسین قریشی سردار خویش طوق بن مغلّس را به جنگ یعقوب فرستاد. قسمتی از لشکر این طوق از طوایف بدوی کوچ بود و پیش از آنکه وی به جنگ یعقوب آید سر کرده کوچ نیز، احمد بن لیث، عده بی از لشکر یعقوب را کشته سرهاشان را به شیراز نزد علی بن حسین فرستاده بود. طوق بن مغلّس با لشکری که گفته اند بالغ بر پنجهزار تن بود به دفع یعقوب شتافت و در شهر اناس از توابع ولایت رودان و در حوالی بهرام آباد کنونی فرود آمد. گویند یعقوب برای طوق پیام فرستاده او را از دخالت در کار جنگ و پیکار ملامت نمود و او پیام وی را بسختی جواب داده گفت تو خود در کار رویگری آگاهتری تا در کار جنگ. اما در جنگی که بین فریقین روی داد معلوم شد که یعقوب به کار جنگ آشنا تر بوده است. درین جنگ طوق گرفتار شد و امان خواست. یارانش بعضی کشته یا متواری شدند و عده بی به اسارت افتادند. گویند دوهزار کس از یاران طوق مقتول شد و هزار کس اسیر گشت. خود طوق را یعقوب تا حدی مراعات کرد اما مالهایش را بستند. پس از آن یعقوب از اناس حرکت کرد و راه فارس در پیش گرفت. علی بن حسین از شیراز نامه نزد یعقوب فرستاد با این پیام که اگر به گرفتن کرمان آمدی آن را اکنون پس پشت نهاده بی و اگر به طلب فارس می آیی فرمان و نامه خلیفه لازم است. یعقوب جواب داد که فرمان خلیفه همراه دارم اما تا به شهر در نیایم آن را بر تو عرضه نتوانم کرد. از نامه و پیام و از رفت و آمد رسولان و حتی از اهتمام اهل شهر که سعی کردند از جنگ و خونریزی جلوگیری شود کاری ساخته نشد. آخر در سنجان، سه فرسخی شیراز، بین دو لشکر تلافی روی داد. شکست بر لشکر علی افتاد و روی به گریز نهادند. خود علی مجروح شد و افتاد. او را اسیر کرده نزد



یعقوب بردند. وی او را بند کرده با طوق بن مغلّس در یک خیمه محبوس داشت. بعد از آن به شیراز وارد شد، در حالی که پیشاپیش او طبل می‌زدند و موکب او با هیبت و شکوه تمام به شهر در می‌آمد. اهل شیراز در مقابل او مقاومت نکردند. یعقوب به یاران خویش وعده داده بود که دست آنها را در تاراج شهر گشاده دارد. ازین رو هنگام ورود او به شیراز مردم در خانه ماندند. از هیچکس صدایی درنیامد و بازار بسته بود. یعقوب در شهر دوری زد و شامگاهان به اردوی خویش در خارج شهر مراجعت کرد. روز دیگر منادی به شهر فرستاده مردم را امان داد. مردم بازارها را گشودند و به کار و کسب خویش مشغول شدند. یعقوب در نماز جمعه حاضر شد و خطبه به نام خلیفه کرد و از خود ذکری ننمود. پس از آن علی بن حسین و سردارش طوق بن مغلّس را به شکنجه کشید. آنها بعد از آنکه عذابی سخت کشیدند اموال خود را تسلیم کردند و مخفیگاه ذخایر و خزاین خود را نیز نشان دادند. تنها از علی چهارصد، و به قولی هزار بدره زر بدر آوردند با چهار میلیون درهم و مقدار زیادی جواهر. بموجب روایتی که مبالغه‌آمیز به نظر می‌آید، «یکهزار و چهارصد خروار زر صامت از زرینه و سیمینه حاصل آمد و فرش و اوانی و تجمل را خود حساب نبود.»<sup>۷۲</sup> بهر حال این اموال بقدری بود که به هر یک از یاران یعقوب در عوض غارت شیراز که بحکم یعقوب از آن صرف نظر کرده بودند سیصد درهم رسید. بعد از ده روز اقامت در شیراز یعقوب در صد مراجعت برآمد. علی بن حسین و طوق بن مغلّس را نیز با خود برد (جمادی الاولی ۲۵۵ ه.ق.). در کرمان آنها را جامه‌های رنگین به تن کرده چون زنان مقنعه پوشانید و با خواری و رسوایی بیرون آورد. پس از آن به سیستان بازگشت با فتح بزرگ و با غنایم بسیار. از آن جمله پنجهزار شتر بود و هزار قاطر با چند رأس اسب تازی و مالهای دیگر. این بازگشت یعقوب مواجه شد با واقعه خلع معتز و خلافت مهتدی در بغداد (رجب ۲۵۵ ه.ق.). یعقوب در زرنج چندی بیاسود و سپس به دفع پسر رتبیل لشکر کشید. این رتبیل را یعقوب در بست حبس کرده بود و او در غیبت وی فرصت بدست آورده گریخته بود، و بر ولایت رنج و حوالی دست یافته. یعقوب به دفع او لشکر کشید (ذی الحجه ۲۵۵ ه.ق.)، و پسر رتبیل از پیش او به سوی کابل و بامیان گریخت. هر چند یعقوب برخورد او دست نیافت اما در کابل و بامیان تاخت و تازی کرد. از جمله در بامیان بتخانه‌ی عظیم بود که یعقوب آنجا را غارت نمود.<sup>۷۳</sup> این بتخانه ظاهراً زیارتگاه و معبدی مهم

بود و یعقوب از آنجا زر و جواهر بسیار بدست آورد با تعداد زیادی بتهای زرین و سیمین. در بازگشت ازین سفر یعقوب به کرمان رفت و از آنجا باز لشکر به فارس برد. از کرمان مالی فراوان با پنجاه بت سیمین و زرین که غنیمت جهاد کابل و بامیان بود نزد خلیفه فرستاد: المعتمد علی الله که تازه و بعد از مهتدی به خلافت نشسته بود (رجب ۲۵۶ ه.ق.). معتمد که در هنگام جلوس امارت سیستان را نیز مانند خراسان همچنان به طاهریان داده بود از وصول هدایای یعقوب خوشحال شد. فرستادگان او را بنواخت و فرمان امارت سیستان و کابل و طخارستان بدو فرستاد (۲۵۷ ه.ق.). یعقوب از فارس به سیستان بازگشت و از آنجا جهت تعقیب و تنبیه پسر رتبیل و بعنوان ضبط ولایت کابل دیگر بار لشکر بدان سوی برد. این دفعه بر پسر رتبیل دست یافته او را بگرفت. بعد از راه بامیان به بلخ رفت و آنجا را از دست آل ابی داود بیرون آورد (۲۵۸ ه.ق.). از آنجا یعقوب بجانب هرات رفت برای دفع عبدالرحمن خارجی.<sup>۷۴</sup> این عبدالرحمن از مدتها پیش در حدود کרוخ و اطراف هرات و اسفزار فتنه بی پدید آورده بود. عده بی خوارج دور او را فرو گرفته بودند و در آن حدود از سالها قبل موجب زحمت عامه شده بودند. عبدالرحمن بامشتی خوارج خویش داعیه خلافت داشت و خود را خلیفه «المتوکل علی الله» لقب داده بود. یعقوب او را در کوههای اطراف هرات به محاصره انداخت و او ناچار نسبت به وی از در طاعت درآمد امان خواست. یعقوب او را امان داده عمل اسفزار و امارت طوایف بدوی و چادر نشین اطراف هرات را نیز بدو سپرد. اما چندی بعد عبدالرحمن به دست یاران خویش کشته شد و یعقوب سرش را نزد خلیفه فرستاد. بدینگونه خوارج این حدود نیز به انقیاد درآمدند و یعقوب آنها را استمالت کرده موجب و خلعت داد. حتی ازین خوارج لشکری جداگانه ترتیب داد نامش «جیش الشراة» و آنها را به دفاع از ثغور آن حدود نامزد نمود. پس از آن یعقوب به پوشنگ رفت و از آنجا به سیستان مراجعت نمود (جمادی الاولی ۲۵۹ ه.ق.). درینجا پسران صالح سجزی - عبدالله، فضل، و احمد - درباره او سوء قصدی کردند. عبدالله شمشیر بر روی یعقوب کشیده او را مجروح کرد. هر سه برادر بدین سبب از سیستان فرار کرده نزد محمد بن طاهر به زینهار رفتند. درین ایام امارت محمد بن طاهر در خراسان دچار ضعف و فترت تمام بود. طبرستان و ری از تصرف وی خارج شده بود و ماوراءالنهر نیز از وی طاعت نداشت. امیر طاهری نیز خود جز به زن



و شراب نمی‌اندیشید و برای او از امارت جز نامی نمانده بود. یعقوب موقع را برای دفع او مناسب دید و راه خراسان پیش گرفت - بهانه آنکه به طلب گریختگان خویش می‌آید. پیش از آن نامه و پیام فرستاده آنها را خواسته بود اما طاهری بدان نامه و پیام او اعتنایی نکرده بود. باز از راه فرستاده بی بنزد محمد بن طاهر فرستاد. چون این فرستاده به نشابور آمد اجازه ملاقات خواست. حاجب امیر خراسان گفت ممکن نیست زیرا امیر در خواب است. فرستاده جواب داد: کسی آمد کش از خواب بیدار کند. ۷۰ این بار فرستاده بی آنکه امیر طاهری را ملاقات کند بازگشت و یعقوب راه نشابور پیش گرفت. گریختگان سیستان که یعقوب را نزدیک دروازه نشابور دیدند از آنجا بیرون آمده به گرگان و طبرستان شدند. یعقوب که به سه منزلی نشابور آمد بزرگان و اعیان شهر و حتی بعضی از خویشان محمد نیز به وی تقرب کردند. پیغامها و نامه‌ها فرستادند و او را به آمدن به نشابور تشویق و راهنمایی کردند. گویند محمد وقتی آگاه شد که یعقوب نزدیک دروازه نشابور رسیده است بترسید و به قول گردیزی پیغام داد که «اگر به فرمان امیر المؤمنین آمدی عهد و پیمان عرضه کن تا ولایت به تو سپارم و اگر نه بازگرد.» ۷۱ وقتی فرستاده محمد این پیام را رساند «یعقوب شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد و گفت عهد و لوائی من این است!» ۷۲ این سخن را در جواب حاکم شیراز هم به یعقوب نسبت داده‌اند. ۷۳ و در واقع اشارتی است به آنکه امارت وی امارت استیلاء بوده است نه امارت استکفاء و حاجت هم به فرمان ولواء خلیفه نداشته. باری یعقوب به نشابور وارد شد و به شادیاخ رفت (شوال یا ذی القعدة ۲۵۹) محمد را گرفته ملامتها کرد و بند نهاد. اموال و خزاین او را نیز همه بگرفت و او را بانزدیک شصت تن ۷۴ از کسانش مقید کرده به سیستان فرستاد. ۷۵ بدینگونه بساط دولت آل طاهر که بفرمان خلیفه نزدیک نیم قرن در خراسان امارت می‌کردند بدست یعقوب برچیده شد. این ضربت البته موجب وحشت خلیفه می‌شد زیرا در واقع خراسان که مطلع دولت و پشتیبان خلافت عباسیان بود بدینگونه بکلی از دست او بیرون آمده بود. از نشابور یعقوب راه گرگان و طبرستان پیش گرفت (محرم ۲۶۰) باز به بهانه جست‌وجوی گریختگان خویش. اما در حقیقت می‌خواست این دو ولایت را نیز که استیلاء علویان آنها را از قلمرو طاهریان جدا کرده بود بر قلمرو خویش بیفزاید. یعقوب نامه نوشت به حسن بن زید علوی و گریختگان خویش عبدالله بن صالح و دو برادرش را از وی خواست. حسن

جوابی به نامه او نوشت اما گریختگانش را باز نفرستاد. یعقوب به دهستان و گرگان رفت و از آنجا به ساری مازندران. حسن بن زید از پیش او گریخته راه آمل مازندران پیش گرفت. یعقوب در پی او به آمل رفت. با وجود سختی راهها که گاه برای عبور از جنگلها و گردنهها ناچار می شد با شمعها و مشعلهها حرکت کند دشمن را دنبال کرد. اما علوی همچنان از پیش او به رویان و چالوس و نواحی کناره متواری گشت. در چند زدو خورد مختصر که بین فریقین روی داد غنائم و اموال فراوان به دست یعقوب افتاد. برادر حسن بن زید - نامش محمد - نیز با عده بی از کسان او به دست یعقوب افتاد که همه را بند نهاده به سیستان فرستاد. اما عبدالله بن صالح و برادرانش از گرگان نیز فرار کردند و نزد حاکم ری پناه بردند. یعقوب در مازندران بسبب صعوبت راهها صدمه دید و در چند جا سواران دیلم رخت و بنه او را غارت کردند. در بعضی شهرها هم که فتح کرد و از یاران خویش در آنجا حکمران نشانده عامه بر حکمرانان او شوریدند. ناچار مدت چند ماه یعقوب درین نواحی به زدو خورد مشغول بود. قسمتی از شهرهایش در این راههای کوهستانی تلف شد چنانکه لشکرش نیز از باران و صاعقه دایم آسیب دیدند و حتی عده بی از آنها نیز از آسیب زلزله هلاک شد. برای تدارک و جبران این تلفات سنگین یعقوب در مازندران خراج دوساله را بزور از مردم بستد و چون اقامت در آن حدود را دشوار یافت و از خراسان نیز اخبار نامطلوب می شنید تعقیب حسن بن زید را فرو گذاشت و حتی برادر او محمد بن زید را نیز که با عده بی دیگر فرو گرفته بود آزاد کرد.<sup>۸۱</sup> هنگام مراجعت به حکمران ری نامه نوشت و گریختگان خود، عبدالله و برادرانش را از او مطالبه کرد (ذی الحجه . ۲۶). حکمران ری برای آنکه گرفتار سرنوشت محمد بن طاهر و حسن بن زید نشود آن پناهندگان را گرفته نزد یعقوب فرستاد. یعقوب آنها را با خود به خراسان برد و در شادیاخ نشابور بقول گردیزی «ایشان را اندر دیوار بدوخت به میخهای آهنین» و بقولی عبدالله را گردن زد. غلبه یعقوب بر محمد بن طاهر و تاخت و تازی که در گرگان و مازندران کرد خلیفه معتمد را سخت آزرده و خشمگین ساخت. علی الخصوص که استیلای او در گرگان و طبرستان با تعدی به رعایا مقرون شد و سبب نفرت و نارضایی عامه گشت. خلیفه برخلاف مدعای او امارت ماوراءالنهر را به سامانیان داد و یعقوب را نزد حاجیان و مسافران خراسان لعن کرد. اما در خراسان یعقوب قوت تمام داشت و با تسلط



واستیلایی که بدست آورده بود از مخالفت خلیفه نمی‌اندیشید. در بازگشت او به نشابور صعلیک یا سالوکان خراسان نیز که در اواخر عهد طاهریان با وجود ارتباط با امیر خراسان موجب ناامنی راهها و هرج و مرج ولایات بودند به طاعت او سرنهادند. این سالوکان کارشان راهزنی بود و در هر ولایتی غالباً به هنگام ضعف حکومت سربر می‌آوردند. دسته‌های سالوکان در راهها غالباً کاروانها را می‌زدند و بازرگانان و مسافران را لخت می‌کردند. در بیشتر جاها راهداری می‌کردند و از رهگذران تاجیزی نمی‌گرفتند آنها را اجازه حرکت نمی‌دادند. گاه با این دزدی و راهزنی دعوی می‌کردند که حق خویش را از بیت‌المال می‌ستانند. بهر حال از بسیاری جهات احوال آنها به عیاران شبیه بود. جز آنکه عیاران غالباً در شهرها زندگی می‌کردند و آنها در راهها و بیابانها بسر می‌بردند. گذشته از آن عیاران بیشتر از سالوکان به رسوم جوانمردی علاقه می‌ورزیدند. در اواخر عهد طاهریان دسته‌هایی چند ازین سالوکان در اطراف خراسان راهزنی می‌کردند. ضعف طاهریان نیز آنها را درین کار هر روز گستاخر می‌کرد. اما قدرت و غلبه یعقوب آنها را درین ایام به عقل باز آورد. ازین رو رؤساء آنها به یعقوب پیوستند. مخصوصاً که می‌دیدند در خدمت او بی‌آنکه خود را به دزدی و راهزنی متهم دارند از غارت ولایات و تاراج خزاین امراء غنیمت بیشتر بدست می‌آورند. از جمله این سالوکان بعضی مانند احمد بن عبدالله خجستانی و عزیز بن سری و پسر الیاس بن اسد و پسران سرکب در خدمت یعقوب جلادتها نشان دادند. انقیاد این سالوکان نه فقط خراسان را امن کرد بلکه تقریباً تمام دسته‌های جنگجوی و سلاحدار خراسان را در واقع تحت لوای یعقوب درآورد و لشکر یعقوب که این سالوکان نیز در جزو آن درآمدند در حقیقت از عناصر و اجزاء مختلفی پدید آمده بود. مطوعه بست و عیاران زرنج هسته اصلی آن بشمار می‌آمدند خوارج و سالوکان نیز به آنها ضمیمه شدند. در طی جنگها موالی و غلامان و مزدوران و جنگجویان دیگر نیز از هر ولایت به این لشکر پیوسته بودند و در واقع لشکری بود آمیخته از اجزاء مختلف. اما یعقوب با ذوق و قریحه‌یی که در فرماندهی و بااراده و مهارتی که در جلب دوستان و فداییان داشت نظم و انضباط بی‌مانندی درین آنها پدید آورد. این نظم و انضباط که در حقیقت مبتنی بر علاقه و محبت بی‌شائبه لشکریان در حق سردار خویش بود موجب عمده پیشرفت یعقوب گشت. در باب این علاقه

لشکریان به یعقوب و مخصوصاً دربارهٔ این نظم و انضباط عجیب، مسعودی روایاتی نقل کرده است که جالب توجه لیکن تاحدی مبالغه آمیزست. گویند وقتی به فارس لشکر برده بود لشکریان را در جایی رها کرده بود تا دواب خویش را بچرا سردهند؛ ناگاه امری پیش آمد و تصمیم گرفت لشکر را از آنجا که فرود آمده بود به دیگر جای نقل کند. منادیانش در لشکر بانگ در دادند که چارپایان را از چراگاه فراز آورید و آهنگ کوچ کنید. یکی از سربازان را در آن حال دیدند که روی به چارپای خویش آورد و باشتابی تمام آن پاره علف را که حیوان در دهان داشت از دهانش بیرون کشید و به زبان فارسی گفت: «امیر دواب را از تره بریدند»<sup>۸۲</sup> و این شتاب سرباز بدان سبب بود که بعد از اعلان فرمان امیر چارپای وی دیگر یک لحظه به چرا مشغول نباشد. در همان وقت یکی از سرکردگان لشکر را دیدند که جوشن را برتن برهنهٔ خویش پوشیده است بی آنکه بین آهن و پوست تن او چیزی در میان باشد. از او سبب پرسیدند گفت وقتی منادی امیر در لشکرگاه فریاد برآورد که لباس جنگ بپوشید من برهنه بودم و به غسل مشغول؛ چون فرصت جامه پوشیدن نبود، همچنان برهنه جوشن برتن کردم. در طبرستان که حسن بن زید علوی از یعقوب شکست خورده بود و فراری بود یعقوب او را دنبال می کرد. فرستادهٔ معتمد خلیفه که در آن زمان نزد یعقوب آمده بود ازین ثبات یعقوب و دلاوری لشکریان وی شگفتی تمام فرامود. یعقوب گفت هم اکنون چیزی خواهی دید که ازین نیز شگفت تر باشد. آنگاه یعقوب و لشکریانش به اردوگاه حسن بن زید فرا رسیدند. رخت و بنهٔ دشمن با بدره های سیم و سلاحهای بسیار برجای مانده دو و لشکریان یعقوب که پیشتر بدانجا رسیده بودند هیچ بدانها دست نیازیده بودند. بالشکری چنین مرتب و آراسته البته یعقوب از خلیفه پروایی نداشت. مع هذا خلیفه در دفع او بجد ایستاده بود. بعد از استیلاء یعقوب بر گران و مازندران خلیفه جمعی از غلامان او را که در بغداد بودند فرو گرفت و بازداشت. همچنین عبیدالله طاهری پسر عبدالله بن طاهر را و داشت که حاجیان گران و مازندران را که از مکه به بغداد می آمدند با حاجیان خراسان وری در خانهٔ خویش گرد آورد و نامه بی را که خلیفه در باب خلع و لعن یعقوب به وی نوشته است بر آنها فرو خواند. عبیدالله این حاجیان را گرد کرده نامه بی را که خلیفه درین باب نوشته بود بر آنها فرو خواند و از آن نامه سی نسخه نوشت و به حاجیان هریک از شهرهای این



ولایات نسخه‌یی داد. این اخبار به یعقوب رسید اما او اندیشه‌یی نکرد زیرا با لشکری که داشت می‌توانست معتمد را از خلافت بردارد و به جای او خلیفه‌یی دیگر بنشانند. ظاهراً با همین اندیشه از نشابور به سیستان رفت. آنجا ازهر بن یحیی را نیابت خویش داد و خود از سیستان به قصد فارس حرکت کرد (شعبان ۲۶۱ ه.ق.). حرکت و عزیمت یعقوب از خراسان خجستانی و سالوکان او را به سرکشی واداشت حتی آنها وقتی نیز بر نشابور و بسطام غلبه یافتند. با اینهمه یعقوب آهنگ فارس کرد. حکمران فارس درین زمان محمد بن واصل نام داشت و در اهواز بود. این محمد بن واصل بعد از غلبه یعقوب بر علی بن حسین قریشی از جانب خلیفه به امارت فارس آمده بود. اما بعد، از فرمان خلیفه سرفرو پیچید و به یعقوب گروید. با یعقوب نیز نساخت و در هنگام اشتغال او به زد و خورد های سیستان و خراسان فرصت یافت و اهواز را نیز ضمیمه قلمرو خویش کرد و لشکری را که خلیفه به دفع او فرستاده بود بشکست. بدینگونه، محمد بن واصل درین زمان نه از خلیفه طاعت می‌داشت و نه به یعقوب سرفرو می‌آورد. یعقوب در استخر برخزاین و اموال او دست یافت و در حدود بیضاء او را در جنگی مغلوب و منهزم کرد. محمد بن واصل به فسا گریخت و از آنجا به حدود سیراف رفت. یعقوب از رامهرمز به اهواز و به عسکر رفت و در آنجا فرستاده خلیفه را که برای استمالت و دوستی او آمده بود بارداد. خلیفه در واقع بعد از آنکه یعقوب را نزد حاجیان خراسان و مازندران خلع و لعن کرد از خبر استیلاء او به فارس نگران شد و چون بین طرفین برای جلب دوستی مذاکره در میان آمد یعقوب از خلیفه خواست که نه فقط تمام ولایت طاهر بن حسین را با عنوان صاحب شرطگی بغداد و سامراء و با امارت فارس و کرمان و سند بدو سپارد بلکه نیز تمام کسانی را هم که در خانه عبیدالله طاهری بوده‌اند و مضمون آن نامه خلیفه را آنجا شنیده‌اند جمع کند و رضانامه خلیفه را بر آنها فروخوانند. موفق برادر خلیفه درین زمان که یعقوب را بر فارس و خوزستان مستولی می‌دید کس نزد او فرستاده شروط و پیشنهادهایش را پذیرفت. وضع خلافت درین زمان مشکل بود زیرا قسمتی از خوزستان و عراق نیز در همین ایام و از سالها قبل به دست صاحب الزنج و زنگیانش افتاده بود. اگر یعقوب نیز درین زمان با صاحب الزنج همدست می‌شد خلافت بکلی در خطر می‌افتاد. اما تدبیر و خدعه موفق برادر خلیفه و وعده‌ها و قرارهای استمالت آمیزی که نهانی با

یعقوب نهاد او را از توجه به فوایدی که از این ارتباط و اتحاد با صاحب الزنج ممکن بود ببرد منصرف کرد. هرچند بعیدست که علاقه به خلافت عباسیان و به اصطلاح تعصب دینی و مذهبی — آنچنانکه نولدکه<sup>۸۳</sup> پنداشته است — مانع این ارتباط و اتحاد شده باشد ممکن است نگرانی و وحشت یعقوب هم از این امر که خوارج لشکر او به حکم اشتراك در عقاید بجانب صاحب الزنج میل کنند و در طی این ارتباط و اتحاد امارت خود او به خطر و ضعف دچار آید تا حدی از موجبات عدم توجه او به اتحاد با صاحب الزنج بوده است. در هر حال این بیمیلی یعقوب به اتحاد با زنگیان به نفع خلافت تمام شد و سببش ظاهراً آن بود که موفق سپهسالار و برادر و ولیعهد خلیفه یعقوب را مطمئن کرده بود که با او مخالفتی ندارد و حتی با اقدام خلیفه در خلع و لعن او نیز همدستان نبوده است.<sup>۸۴</sup> ازین رو یعقوب این اندیشه را در دل می پرورد که معتمد را از خلافت بردارد و موفق را خلیفه کند و بدینگونه امارت استیلاء خویش را نیز که به زور شمشیر بدست آورده بود و طبعاً مخالف میل و رضای باطنی عامه مسلمانان بود به دست خلیفه جدید به امارت استکفاء که دوام آن فزونترست و مردم را نیز میل و علاقه بدان بیشتر هست تبدیل کند. یعقوب نهانی با موفق مکاتبه می کرد و این خیال خود را نیز ظاهراً با او در میان نهاده بود. موفق که گویند این نامه ها را به معتمد نشان می داد<sup>۸۵</sup> یعقوب را به این وعده ها دلگرم می داشت. یعقوب که می پنداشت موفق با او همعهدست بگمان آنکه در بغداد لشکری نیست که از معتمد دفاع کند و به این خیال که سپهسالار و ولیعهد خلیفه هم با او همدست شده است نه با صاحب الزنج به مذاکره و دوستی می پرداخت و نه در کار جنگ با خلیفه احتیاطهای لازم را بجای می آورد. موفق نیز که برای او دام سختی تهیه دیده بود در دفع او چندان سعی و اهتمام از خود نشان نمی داد. موالی خلیفه و لشکر بغداد نیز به خلیفه و موفق بدگمان شدند و با خود گفتند مگر قراردادی در کار هست که یعقوب از اقصای بلاد سیستان برخیزد و لشکرها بردارد و با چنین گستاخی به بغداد روی آورد و خلیفه همه به مدارا گراید و به دفع او برنخیزد. در واقع یعقوب نیز درین لشکریان خویش که عده بی از آنها خاصه مطوعه هواخواه خلیفه بودند و او را امام و طاعتش را فرض می شمردند چنین شایع کرده بود که به قصد ملاقات با خلیفه به بغداد و سامراء می رود و ازین رو لشکریان او چندان آماده جنگ نبودند. با اینهمه، وقتی یعقوب



به حدود نهروان و واسط رسید خلیفه به تجهیز و تحریک لشکر پرداخت. بُرد پیغمبر را از خزانه بیرون آورده پوشید و قضیب منسوب بدو را بردست گرفته در مجلس خویش و در پیش موالی و رؤساء لشکر خویش «صفار» را لعن کرد و لشکر را به جنگ با او تشویق نمود. حتی کمانی نیز برگرفت که تا خود اول کسی باشد که به لشکر یعقوب تیر اندازد. لشکرگاه یعقوب در محلی نزدیک دیرالعاقول واقع بود میل درمیل. عده سپاه او از ده هزار افزون بود و چهارپایان قوی و چالاک داشت. خلیفه نیز لشکر را عطا داده برابر لشکر صفار گسیل کرد. در سر راه نیز هرچه درخت و بیشه بود فرمان داد تا ببریدند و راه او را مسدود کردند. خود خلیفه با روساء و سرداران خویش در میدان جنگ حاضر آمد و دلاوران و تیراندازان در پیش او صف زدند (جمادی الاخره و بقولی رجب ۲۶۲ ه.ق.). گویند درین جنگ موفق سر را برهنه کرده بر یاران صفار حمله آورد. بعضی از سرکردگان موالی نیز در پیش سپاه یعقوب آمده مردم را به مخالفت وی تشویق کردند و او را عاصی و یاغی خواندند. با وجود چندبار آویز و کشمکش سرنوشت جنگ معلوم نشد. یعقوب بادلوری و گستاخی تمام بر لشکر خلیفه حمله کرد و از طرفین عده زیادی مقتول شدند. عاقبت موفق آب نهری را که از دجله منشعب بود و سبت نام داشت در میان دسته‌یی از لشکر یعقوب سرداد. آن دسته منهزم شد و وحشت لشکر سیستان را فروگرفت. در قسمت موخره العجیش نیز که باروبنه و چهارپایان بود لشکریان خلیفه آتش در زدند. شتران و سایر چهارپایان بر میدند و شور و اضطرابی پدید آمد.<sup>۸۶</sup> لشکر یعقوب که از اول ظاهراً نه به قصد جنگ آمده بودند در میان آب و آتش راه دیگری جز فرار ندیدند. در این عقب‌نشینی باروبنه یعقوب به دست لشکر خلیفه افتاد: چندین هزار شتر و چهارپایان با رخت و اسباب فراوان. محمد بن طاهر آخرین امیر معروف طاهریان خراسان نیز که یعقوب درنشابور وی را فرو گرفته بود از بند رها شد. او را نزد خلیفه بردند و خلیفه بند را از او برداشته خلعتش داد و بنواختش. لشکر سیستان که راه را نمی‌شناخت چون تاریکی شب فرا رسیده بود در آن راههای ناشناس و سخت لطمه بسیار دید. با اینهمه لشکر خلیفه به گمان آنکه این هزیمت یعقوب حیلہ‌یی جنگی است و ممکن است خواسته باشد آنها را در دنبال خویش به صحراها بکشاند و هلاک کند دیگر لشکر یعقوب را تعقیب نکردند. یعقوب و یارانش بسمت واسط عقب‌نشینی کردند و

چون رخت و بنه خویش را از دست داده بودند در سر راه دست به تاراج گشوده اهل قرا را غارت نمودند. از واسط یعقوب به شوش رفت و در آنجا به اخذ و جمع خراج پرداخت. فکرش همه آن بود که این شکست را تلافی کند. پیش از آن، به قول گردیزی «هرگز از خصمان هزیمت نشده بود و مگر هیچکس بر او روان شده بود.» اگر هم در جنگهای گذشته شکست بر او راه یافته بود شهرت و آوازه دلاوری و بزرگی او در آن ایام به این اندازه نبود. اما مکر و فریب خلیفه پیش از شکست و هزیمت او را می آزرده زیرا به شهرت و سابقه عیاری او که لازمه اش هشیاری و زیرکی بود لطمه می زد. مخصوصاً که یعقوب در همه عمر به عقل و ذکاوت خود اعتمادی تمام داشت چنانکه گویند در کارهای خویش با هیچکس مشورت نمی کرد و راز خود را با احدی در میان نمی نهاد. در کارهایی که پیش می آمد خلوت می کرد و تنها به فکر می پرداخت.<sup>۷۸</sup> ازین رو تدبیر خطایی که او را به دام مکر موفق و خلیفه انداخت زیاده مایه تشویر و اندوه او بود. شکست او بسبب زودباوری و خوش گمانی او بود که موفق او را بجهت ساده دلی که داشت گول زده بود. در واقع در میدان جنگ شکست نخورده بود، در میدان تدبیر شکست خورده بود. وقتی او را ملامت می کردند که در این جنگ خطاها کردی و در تعبیه لشکر و طرز و راه حرکت و در انتخاب زمان و مکان جنگ اشتباه کردی جواب می داد که من گمان نمی کردم جنگی روی دهد. اگر می خواستم جنگ کنم شک نبود که فاتح می شدم. لیکن به جنگ نیامده بودم و گمان می کردم کار به پیام و نامه تمام می شود.<sup>۷۹</sup> این جواب در واقع درست بود زیرا موفق سردار ساده دل سیستانی را به وعده و پیام فریفته و به دام کشیده بود. ازین جهت بود که یعقوب نه تنها در میدان جنگ بلکه در عرصه تدبیر نیز خود را مغلوب می دید و این برای او که آنهمه به عقل و تدبیر خویش اعتقاد و اطمینان داشت بسیار دشوار می نمود. بعد از آن یعقوب بجانب شوشتر راند. آنجا را یکچند محاصره کرد و عاقبت فتح نمود. در آنجا نایبی گماشت و خود به فارس رفت. در همین سفر فارس بود که محمد بن واصل حکمران فارس را که پیش از جنگ دیرالعاقول از دست او متواری شده به حدود بنادر رفته بود دستگیر کرد. در بازگشت از فارس به جندی شاپور اقامت کرد. درینجا برادرش عمرو لیث که قبل از جنگ دیرالعاقول ظاهراً بخشم و نگرانی از او جدا شده به خراسان رفته بود نزد او بازگشت. مراجعت عمرو وی را زیاده خوشحال



کرد.<sup>۸۹</sup> تعبیه و تجهیز لشکر به قصد تلافی و جبران شکست دیرالعاقول بیش از هر چیز مایه دل‌نگرانی او بود. اندیشه غزای روم که گفته‌اند درین هنگام به خاطر وی راه یافته بود<sup>۹۰</sup> ظاهراً برای آن بود که عده‌ی مطوعه را باز فراهم کند. زیرا مطوعه که هسته اصلی لشکر سابق وی بودند در واقع راضی به جنگ با خلیفه نبودند. اما جمع آوردن لشکر تازه در خوزستان و فارس برای او کار آسانی نبود خاصه که او در امر انتخاب و استخدام افراد لشکر و در ترتیب اداره و کار و مواجب آنها دقت و احتیاطی مخصوص می‌داشت. اگر کسی به میل و رغبت خود داوطلب می‌شد که در لشکر او خدمت کند نخست در منظر و مخبر او دقت می‌کرد و سپس خبرت او را در فنون سواری و تیراندازی و نیزه‌بازی می‌آزمود. آنگاه از سوابق حال او تحقیق می‌کرد و اگر بعد از این همه دقت او را از همه جهت می‌پسندید او را به خدمت خویش می‌پذیرفت. درین صورت نخست همه مایملک او را گرفته می‌فروخت و نقد می‌کرد و به نام او در دیوان ثبت می‌نمود. بعد از آن تمام لوازم و حوایج او را از بیت‌المال خویش می‌داد و لباس و جیره اسب و سلاح او همه تعلق به یعقوب می‌داشت. وقتی او را از خدمت خویش می‌راند همه آن را از وی باز می‌ستد و فقط مبلغی را که از فروش مایملک شخصی او حاصل شده بود بدو باز می‌داد. اگر یعقوب خود او را به خدمت خویش دعوت کرده بود غیر از مواجب و جیره‌ی که بدو می‌داد اضافه‌ی نیز بدو می‌پرداخت.<sup>۹۱</sup> در هر حال در کار انتخاب افراد لشکر دقتی تمام بخرج می‌داد. ازین رو بعد از آنکه در دنبال شکست دیرالعاقول قسمت زیادی از لشکر او مقتول و متفرق گشت تهیه لشکری دیگر باین همه دقت و احتیاط که او در کار لشکر می‌داشت برایش دشوار بود. علی‌الخصوص که جبران شکست سابق لازمه‌اش تهیه قوایی بود بمراتب بیشتر از سابق و این نیز بالطبعی که بر خزانة او وارد آمده بود کار را مشکلتر می‌کرد. مع ذلک با قوایی که تهیه کرده بود آماده جنگ با خلیفه شده بود که رنجور شد. درین هنگام خلیفه معتمد که اقامت یعقوب را در جندی‌شاپور و خوزستان برای بغداد موجب خطر و تهدید می‌دید به دلجویی او فرستاده‌ی گسیل کرد و او را به امارت فارس وعده داده تشویق به ترك جندی‌شاپور نمود. هنگام ورود این فرستاده به جندی‌شاپور یعقوب بیمار شده بود. گویند شدت تأثر از شکست دیرالعاقول او را رنجور کرده بود. با این همه چون از آمدن فرستاده خلیفه آگاه شد بنشست و او را بخواند. نزدیک

بسترش شمشیری باقدری نان خشک و پیاز نهاده بودند. چون فرستاده خلیفه درآمد و پیام خویش بگزارد یعقوب روی بدو کرده گفت: به خلیفه بگو که من اکنون بیمارم. اگر بمیرم هردو از دست یکدیگر راحت یابیم و اگر بمانم بین ما جز شمشیر نخواهد بود. در جنگ نیز اگر من شکست بخورم بدین نان و پیاز که هست قناعت خواهم کرد.<sup>۹۲</sup> فرستاده بازگشت اما یعقوب ازین بیماری برنخواست. بیماریش قولنج و سکسکه بود که گویند شانزده روز طول کشید.<sup>۹۳</sup> درین بیماری برادرش عمرولیث بتن خویش او را خدمت و پرستاری می کرد. اطباء برای معالجه او حقنه تجویز کردند اما او از آن امتناع نمود. عاقبت یعقوب بعد از شانزده روز بیماری در جندی شاپور وفات یافت (شوال ۲۶۵ ه.ق.). او را هم در آنجا دفن کردند. قولی هم هست که در اهواز مرد و جنازه او را به جندی شاپور آوردند. اگر این قول درست باشد محتمل است که به قصد جنگ با خلیفه از جندی شاپور خارج شده بود. در باب تاریخ وفات او نیز قولی هست که چندی بعد از شکست دیرالعاقول و در واقع در همان سال اتفاق افتاد. چون گفته اند که بیماریش بسبب تأثر از همان شکست بود این قول را بعضی ترجیح داده اند.<sup>۹۴</sup> باینهمه مورخین مشهور، مانند طبری و مسعودی و ابن اثیر و همچنین گردیزی و مؤلف تاریخ سیستان، سال ۲۶۵ ه.ق. را ذکر کرده اند. و اگر درست باشد که خلیفه در صدد استمالت او برآمده و کسی را به دلجویی و وعده امارت فارس نزد او فرستاده باشد نیز باید مدتی بعد از شکست و در واقع بعد از اطلاع از تصمیم و اقدام او به تجهیز لشکر تازه بی باشد. درینصورت، و بهر حال، ظاهراً روایت مشهور که عامه مورخین آورده اند درین باب صحیح است. وفات او خلیفه و خلافت را از خطری که آنها را تهدید می کرد رها نید. مخصوصاً که بعد از واقعه دیرالعاقول یعقوب دیگر به خلیفه اعتمادی نداشت و صلح و قرار با عباسیان را بیهوده می دانست. مکرر می گفت «دولت عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده اند. نبینی که به ابوسلمه و بومسلم و آل برامکه و فضل سهل با چندان نیکویی که ایشان را اندر آن دولت بود چه کردند؟ کسی مباد که برایشان اعتماد کند.»<sup>۹۵</sup> با چنین عبرتی که از نتیجه مکاتبه و مذاکره با موفق در قضیه دیرالعاقول برای او حاصل شد اگر زنده می ماند البته وجود او برای خلافت عباسیان خطری بود.



یعقوب مردی بود سپاهی‌منش اما خردمند و با وقار. در امور و حوادث نه از شرایط حزم و احتیاط دور می‌شد و نه در شک و تردد می‌ماند. در پیشبرد مقصود پایداری و ثباتی کم نظیر داشت. بسبب همین استقامت و ثبات بود که حسن بن زید علوی به روایت ابن خلکان او را «سندان» می‌خواند. به تجمل علاقه‌ی نداشت و با سادگی و بی‌تکلفی زندگی می‌کرد. در سفرهای جنگی غالباً سبکبار می‌رفت و از لوازم تجمل که بین امراء و جباران عهد متداول بود چیزی همراه نمی‌برد. می‌گفت که اگر من درین باب تکلف کنم لشکریان و سرکردگان نیز اقتداء به من خواهند کرد و آنوقت باین بارگران راههای دراز بیابان را که چهارپایان گرانبار را خسته و فرسوده می‌کند نمی‌توان طی کرد. غالباً بر پاره‌ی نمده که طول و عرضش از چند وجب نمی‌گذشت می‌نشست و سپرش را در پهلوی خویش می‌نهاد و تکیه بدان می‌کرد. اگر می‌خواست بخواهد پارچه‌ی رایتی را به زیر خویش می‌افکند و سر را بر سپر نهاده می‌خفت. البته غلامان و خاصانش گرد خیمه‌ی او پاسبانی می‌کردند لیکن سادگی و بی‌تکلفی او خود پاسبانش بود. غذای او نیز ساده و بی‌تکلف بود. قدری برنج و گوشت بود که گاه نوعی خامه و یا پالوده نیز با آن می‌خورد. بهر حال غذایی بی‌تکلف و غالباً نامطبوع و درشت بود. برای مطبخ خاص او هر روز بیست گوسفند سر می‌بریدند. پنج دیگ بزرگ مسین و چندین دیگ سنگی برپا بود. ازین مایه طعام خودش قدری می‌خورد و باقی را بین غلامان خاص و سرکردگان و یارانش بخش می‌کردند. لباس او غالباً خفتانی ساده بود رنگ کرده و از آن نوع که آن را فاخته‌ی می‌خواندند. یعقوب کمتر می‌خندید و هزل و شوخی را دوست نمی‌داشت.<sup>۶۶</sup> اما گاه لطیفه‌های ازهر بن یحیی که به شوخی و بذله‌گویی مشهور بود او را می‌خندانید.<sup>۶۷</sup> تفریح عمده‌اش آن بود که غلامان و کودکان را در خانه می‌پرورد و در اوقات فراغت آنها را وامی‌داشت که بایکدیگر بازی و زدو خورد کنند و به یکدیگر سنگ فلاخن بیندازند و یعقوب از تماشای آنها و بازی و شوخی آنها لذت می‌برد. تنها تجمل عمده‌ی دربار او نیز مبتنی بود بر فکر ذخیره و احتیاط در امر جنگ و سپاه. این تجمل عبارت بود از اینکه دسته‌ی از لشکریان خویش را که تعداد آنها در بعضی مواقع حتی به هزار می‌رسیدگرزهای بدست می‌داد که هرگز هزار مثقال طلا داشت. دسته‌ی دیگر را که همچنین تعدادشان باندازه‌ی آن دسته بود گرزهای سیمین می‌داد، نیز وزن هرگز هزار مثقال

نقره. این دو دسته از لشکریان را بالباسهای فاخر و جالب می‌آراست و در مواقع سلام و در مواردی که فرستاده خلیفه یا نماینده حکمران یا امیری در درگاه او می‌آمد این حشمت و تجمل را یعقوب به رخ آنها می‌کشید. با اینهمه، این مقدار طلا و نقره را یعقوب در واقع از روی احتیاط بدین ترتیب برای روز حاجت ذخیره کرده بود و در موقع حاجت از فروش و خرج آنها ابا نداشت. در کار لشکر یعقوب دقت و احتیاطی بنهایت می‌ورزید. تختی بلند از چوب داشت که در لشکرگاه نیز از فراز آن می‌توانست بر احوال سپاهیان نظارت کند. ازین رو غالباً بر روی آن می‌نشست و در کار لشکر دقت می‌کرد و اگر در کار افراد یا دواب گه‌گاه بی‌نظمی یا نقصی یا خللی مشاهده می‌کرد بی‌درنگ به رفع یا اصلاح آن می‌پرداخت. در جنگها غالباً خود برای کسب اطلاعاتی از وضع اردوی دشمن به جاسوسی می‌رفت.<sup>۹۸</sup> همین مراقبت در کار لشکر سبب شده بود که لشکر او از حیث نظم و انضباط همیشه بر لشکر دشمن برتری داشته باشد. گویند بعد از وفات او، در بیت‌المالش پنجاه میلیون درهم و هشتصد میلیون دینار وجود داشت<sup>۹۹</sup> و این در وقتی بود که شکست دیرالعاقول آنهمه به خزانه او لطمه زده بود.

بعد از یعقوب، بعضی از لشکریان برادرش عمرو لیث را به امارت برداشتند. برخی نیز برادر دیگرش علی بن لیث را نامزد کردند. با آنکه علی در نزد لشکریان محبوبتر و شناخته‌تر بود کار بر عمرو قرار گرفت. سرکردگان با عمرو به امارت بیعت کردند و علی بن لیث نیز با نارضایی امارت او را گردن نهاد. عمرو به خلیفه نامه نوشت و نسبت به او اظهار انقیاد و طاعت کرد. خلیفه هم برای آنکه از جهت او آسوده خاطر شود و بی‌دغدغه‌ی بتواند فتنه صاحب‌الزنج را فرونشاند ولایات فارس و مشرق و سند را که یعقوب باستیلاء گرفته بود در برابر سالی بیست میلیون درهم بدو وا گذاشت. امارت شرطه بغداد و سامرا را نیز که سابق در رسم طاهریان بود و یعقوب بعنوان جانشین واقعی آل طاهر آن را مطالبه می‌کرد خلیفه بدو داد (صفر ۲۶۶). عمرو هم از جانب خود تولی این مقام را به عبیدالله طاهری وا گذاشت که عم محمد بن طاهر بود و در بغداد به درگاه خلیفه اقامت داشت. بعد از آن برادر خود علی بن لیث را که در بین لشکریان برخلاف او سخنهایی می‌گفت بند کرد. آنگاه از



جندی شاپور بیرون آمده راه سیستان پیش گرفت. در سیستان برادرش علی بن لیث را از بند آزاد کرده مال بسیار داد و دل خوش نمود. بعد به ماتم یعقوب نشست و مردم به تعزیتش آمدند. امارت سیستان را به داماد خود محمد درهمی داد که نواده درهم بن نصر سردار مطوعه بود و سپس خود با پسرش محمد بن عمرو و برادرش علی بن لیث راه خراسان پیش گرفت (رمضان ۲۶۶). در خراسان باطغیان احمد بن عبدالله خجستانی مواجه شد که از اواخر عهد یعقوب همچنان در اطراف نسابور کوفری داشت. چون عمرو به خراسان آمد خجستانی تاحدی بتحریک علی بن لیث به مخالفت با او برخاست. در نسابور حصاری شد و عمرو را بدرون شهر راه نداد. با آنکه عامه و فقهاء و مطوعه شهر به امارت عمرو لیث مایل بودند و از حکومت خجستانی نفرت داشتند، عمرو کاری از پیش نبرد. حتی از پیش لشکر خجستانی هزیمت شد و خجستانی با سالوکان خویش رخت و بنه عمرو لیث را غارت کرد. عمرو به هرات رفت و خجستانی نیز در دنبال او. در هرات عمرو حصاری شد و برادرش علی بن لیث را بندهاد - بسبب همدستی با خجستانی و یا خود باین تهمت. خجستانی یکچند به محاصره هرات پرداخت و چون مأیوس شد به سیستان تاخت و در فراه و حوالی به غارت و کشتار دست زد. اما در نزدیک زرنج با مقاومت شدید امیر سیستان مواجه گشت و راه خراسان پیش گرفت. عمرو لیث نیز بوظلحه پسر سر کب را که در هرات بدو پیوست و خود از سالوکان قدیم و از گردنکشان معروف خراسان بود از جانب خویش امارت خراسان داد. بعد از آن خود از هرات به سیستان رفت (ذی القعدة ۲۶۷). بوظلحه که خجستانی برادرش را کشته بود در دفع او اهتمام ورزید و در نسابور مادر خجستانی را اسیر گرفت و با خجستانی جنگها کرد. اما عمرو لیث که مقارن فتنه خجستانی وضع فارس را هم آشفته دید و احتمال داد که نایب او در فارس نیز با خجستانی همدست شده است کار سیستان را بسامان کرد و خود به فارس لشکر کشید (محرم ۲۶۸). عامل فارس محمد بن لیث مقهور و منهزم شد و عمرو لیث استخر را گرفته غارت کرد. محمد بن لیث را نیز اسیر کرد و از آنجا به شیراز رفت و در آنجا اقامت نمود. در فارس عمرو لیث به بسط قدرت پرداخت و سرکشان را مغلوب نمود. خراسان بعد از قتل خجستانی (شوال ۲۶۸) دچار فتنه رفیق و جانشین او رافع بن هرثمه شد که این هردو را در واقع تاحدی طاهریان بغداد تحریک می کردند. رافع نیز مانند خجستانی در اول از یاران

محمد بن طاهر بود و بعد از غلبه یعقوب بر نیشابور بدو پیوست. اما یعقوب اعتنایی بدو نکرد و او بخشم و آزار از امیر صفار جدا شد و هنگام عصیان خجستانی بدو پیوست. بعد از کشته شدن خجستانی یاران وی این رافع را به امارت برداشتند و رافع بر نیشابور استیلا یافت و بر بلادی که خجستانی گشوده بود نیز غلبه جست. اما به تعدی و تطاول پرداخت و چون از بعضی شهرها خراج چندین ساله مطالبه کرد، مردم را فقیر و شهرها را خراب کرد (۲۶۹ ه. ق.).<sup>۱۰۱</sup>

عمرو لیث چون کار فارس را قراری داد، جهت دفع فتنه رافع عزیمت سیستان کرد و بدانجا درآمد (جمادی الاخره ۲۷۰ ه. ق.). هدیه بی نیز که گویند معادل چهار میلیون درهم بود از فارس برای خلیفه یا برادرش موفق فرستاد.<sup>۱۰۲</sup> از سیستان هم به خراسان رفت و با رافع و همدستان او جنگ کرده هرات و نیشابور و مرو را دیگر بار مستخلص نمود. درین میان خلیفه که از فتنه عظیم صاحب الزنج فراغت یافته بود در صدد برآمد که ماجرای صفار سیستانی را هم خاتمه دهد و خاطر خویش را ازین رهگذر نیز آسوده دارد. ازین رو حاجیان خراسان را جمع آورده در پیش آنها عمرو را لعن کرد و نیز به آنها اعلام کرد که عمرو لیث از خراسان معزول است و محمد بن طاهر امارت خراسان دارد. فارس و کرمان را هم به اشارت وزیر خویش صاعد بن مخلد به احمد بن عبدالعزیز داد که از اولاد ابی دلف بود و خود از جانب عمرو یکچند ولایت اصفهان می داشت. بعد از آن خلیفه بفرمود تا عمرو لیث را در معا بر لعن کردند و مسلمانان را به دفع او تشویق نمودند. عمرو جهت دفع لشکر خلیفه به فارس بازگشت. با این لشکر خلیفه هم احمد بن عبدالعزیز بود و هم صاعد بن مخلد. در جنگی که روی داد (ربیع الاول ۲۷۱) لشکر عمرو لیث شکست خورد و منهزم شد. عده بی از لشکر او زنهار خواستند و عده بی بیشتر به اسارت افتادند. غنیمت بسیار که از آنجمله گویند سی هزار رأس ستور بود نیز لشکر خلیفه را حاصل آمد و عمرو از فارس منهزم شده به کرمان رفت. محمد بن طاهر که از جانب خلیفه امارت خراسان یافت رافع بن هرثمه را نایب خویش کرد. رافع در خراسان دنباله زد و خوردهای خویش را گرفت و حتی یکبار به ماوراءالنهر رفته از نصر بن احمد سامانی نیز یاری خواست. در واقع محمد بن طاهر



که خراسان را به رافع بن هرثمه واگذاشته بود ماوراءالنهر را برحسب میل و اشارت خلیفه همچنان در دست امیر سامانی نهاده بود. رافع در خراسان کروفری کرد و عمال و حکام عمرولیث غالباً او را دفع کردند. عمرولیث باز قصد فارس کرد و دوباره بر آنجا استیلا یافت. موفق جهت دفع او لشکر به فارس کشید و چون قسمتی از لشکر عمرو به موفق پیوست عمرو ناچار راه کرمان و سیستان پیش گرفت. پسرش محمد بن عمرو درین راه بیمار شد و در بیابان بین کرمان و سیستان وفات یافت (جمادی الاولی ۲۷۴). موفق در دنبال او تاخت لیکن بر کرمان و سیستان دست نیافت و هم از راه بازگشت. آنگاه موفق بسبب گرفتاریهای دیگر که برایش پیش آمده بود در صدد دلجویی از عمرولیث برآمد. رسولی نزد وی به سیستان فرستاد و برای ترتیب صلح قراری نهاد. باز صحبت از ارسال هدایا به میان آمد و بموجب روایتی که در قادیخ سیستان آمده است عمرولیث از سیستان سبکری غلام و سردار محبوب برادرش یعقوب را با هدایا نزد موفق فرستاد. احتمال دارد که مبلغی ازین مالها عنوان غرامت جنگی داشته است.<sup>۱۰۳</sup> در هر صورت عمر و پذیرفته بود که سالی ده میلیون درهم به بیت المال خلیفه بفرستد و خلیفه هم گذشته از امارت سیستان که برادرش آن را باشه مشیر بدست آورده بود امارت خراسان و فارس و کرمان را در عوض به او واگذاشت. بعلاوه عنوان شرطه بغداد را نیز به عمرولیث دادند و نام او را بر علمها و سپرها نوشتند. عمرو نیز باز عبیدالله طاهری را از جانب خویش متولی کار شرطه نمود (شوال ۲۷۶) و خود از سیستان قصد فارس کرد. رافع هم از چندی قبل در خراسان قرار نیافته به امر خلیفه و جهت دفع علویان طبرستان به گرگان تاخته بود. در آنجا محمد بن زید علوی از پیش رافع گریخت و در استراباد قحطی پدید آمد. چنانکه خوردنی نماند و گویند بهای یک درم نمک به دو درم سیم رسید. علوی از استراباد به ساری رفت و از آنجا به چالوس و بلاد دیلم. رافع هم در دنبال او به طبرستان رفته یکچند در آن بلاد کروفری کرد. در طبرستان بود که علی بن لیث برادر عمرولیث که در کرمان محبوس بود از حبس گریخته با پسران خود معدل ولیث به نزد وی پناه آورد. رافع پس از آنکه در مازندران و دیلمان تاخت و تازی کرد از راه قزوین بهری رفت و آنجا اقامت جست. درین مدت خراسان از تاخت و تاز رافع ایمن بود اما مذاکرات دوستانه و هدایای عمرولیث خلیفه را راضی نکرد. ازین رو چند هفته بعد از آنکه امارت خراسان و

عنوان شرطه بغداد را به نام او کردند دوباره خلیفه به عزل او پرداخت و در همان ماه شوال ۲۷۶ فرمان داد نام عمرولیث را از علمها و سپرها محو کردند. عمرولیث هم پس از آنکه کار سیستان را نظمی داد راه فارس پیش گرفت و لشکری را که خلیفه بدانجا فرستاده بود در نزدیک استخر شکست داده منهزم کرد (ذی الحجه ۲۷۶). و خود به شیراز درآمد و در آنجا به بسط نفوذ خود پرداخته به اهواز و شوشتر نیز تاخت برد. موفق در صدد بود به دفع عمرو بشتابد که وفات یافت و معتمد نیز چندی بعد از او درگذشت. چون معتضد به خلافت نشست عمرولیث چنانکه درین مواقع رسم است تهنیت و هدیه های فراوان فرستاد و از خلیفه جدید دلجویی کرد. خلیفه نیز برای او عهد و لواء فرستاد و عمرو آن لواء را سه روز در خانه خویش نصب کرد (شوال ۲۷۹). درین میان خلیفه جدید نامه یی نوشت به رافع بن هرثمه که در ری بود و فرمان داد که قرای سلطانی ری را تخلیه کند. رافع از اجراء آن فرمان سرفرو پیچید و معتضد او را عزل کرد. بعد تولیت خراسان را به عمرولیث وا گذاشت. رافع بن هرثمه هم عصیان خویش ظاهر نموده علم سفید کرد. خلیفه فرمان داد که عمرو از خراسان به دفع او آهنگ کند. احمد بن عبدالعزیز را نیز فرمود تا از اصفهان و جبال به جنگ او برخیزد. درین میان احمد بن عبدالعزیز بعد از غلبه بر رافع وفات یافت (۲۸۰). رافع چون کار خویش مشکل دید با جانشین او عمرو بن عبدالعزیز در ساخت. با محمد بن زید علوی نیز از در سازش درآمد. بعد از آن به جنگ با عمرولیث پرداخت (ربیع الاول ۲۸۲). در اولین جنگ که نزدیک نیشابور بین فریقین روی داد رافع شکست خورد و منهزم شد. پسران علی بن لیث نیز - لیث و معدل که با پدر به پناه رافع رفته بودند - به اسارت افتادند و عمرو آنها را بخشود و بنواخت. رافع خود منهزم شد و به سوی نسا و ایورد رفت. بعد از آن در اطراف خراسان بنای تاخت و تاز نهاد و عمرو در دنبال او از شهری به شهری می رفت. سرخس و طوس و نیشابور و سبزوار در سر این تاخت و تازها لطمه بسیار دیدند. عاقبت رافع به بیابان خوارزم گریخت و در آنجا کشته شد (شوال ۲۸۳). سرش را نزد عمرولیث فرستادند و عمرو آن را برای خلیفه به بغداد فرستاد. با قتل او خراسان آرام یافت و عمرو از مدعی بزرگی نجات یافت. رافع در طی این تاخت و تازها علی بن لیث را هم که به او پناه برده بود کشت و عمرو بدینگونه از دغدغه عصیان برادر نیز آسوده شد. سر رافع را به بغداد بردند و



معتضد بفرمود آن را بردروازه‌ها نصب کنند. چند ماه پیش از آن عمرولیث از نشابور هدایایی برای خلیفه فرستاده بود که در بغداد با سروصدای بسیار و اعجاب تمام تلقی شد (ربیع‌الآخر ۲۸۳). این هدیه‌ها عبارت بود از صد شتر خراسانی و جمازه‌ها و صندوقهای بسیار با چهار میلیون درهم. در بین این هدایا بتی بود مسین بصورت زنی با وشاح و حلیه‌های مرصع و در پیش روی این بت بتان کوچکتر بودند نیز آراسته به جواهر و اینهمه در گردونه‌یی جای داشت که برای آنها ساخته بودند و آن را ستوران می کشیدند. این گردونه را با بت‌هایش عمرو از بلاد سند بغنیمت آورده بود و معتضد فرمود تا آن را برای تماشای عامه به مجلس شرطه ببرند و در ظرف سه روز که این «اعجوبه» در آنجا بود اهل بغداد از هر جا به تماشایش آمدند و بقول مسعودی چنان مایه اشتغال عامه شد که آن را «شغل» خواندند.<sup>۱۰۴</sup> چند ماه بعد ازین واقعه که رسول عمرولیث از خراسان با سر رافع بن هرثمه آمد باز نام عمرولیث در بغداد بر سر زبانها افتاد.

این دفعه عمرولیث از خلیفه درخواست که امارت ماوراءالنهر را نیز چنانکه در زمان طاهریان رسم بود جزو قلمرو امارت خراسان کند. در صورتیکه مدت‌ها بود که امارت ماوراءالنهر مستقل بود و تعلق به اولاد سامان خدایه می داشت. معتضد نیز در آغاز خلافت خویش آن ولایت را به اسماعیل بن احمد سامانی داده بود که بعد از وفات برادرش نصر در آنجا امارت داشت. ازین رو خلیفه با پیشنهاد عمرولیث نخست روی موافق نشان نداد. به جای هدایای او و در مقابل سر رافع ابن هرثمه، خلیفه برای او خلعت‌ها و هدایایی از بغداد فرستاد. در نشابور این خلعت‌ها و هدایا را پیش عمرولیث بردند. او نپذیرفت و به اصرار تمام ولایت ماوراءالنهر را مطالبه کرد. فرستاده خلیفه درین باب نامه نوشت به پسر خلیفه علی بن معتضد که در ری بود و عمرو نیز با این نامه هدایایی برای پسر خلیفه و یارانش فرستاد. عاقبت فرمان ولایت ماوراءالنهر از جانب ری در رسید با هدایای خلیفه. مع هذا این خلعت و فرمان خلیفه را عمرو با وضعی که از استهزاء و تحقیر خالی نبود تلقی کرد. خلیفه هفت دست خلعت برای وی فرستاده بود و عمرو هر یک را که پوشید جداگانه دو رکعت نماز خواند و از خلیفه شکر کرد. آنگاه فرستاده خلیفه فرمان

ولایت ماوراءالنهر را پیش او نهاد. عمرو پرسید این چیست؟ گفت فرمان ماوراءالنهر که خود خواستی. عمرو، به روایت گردیزی، گفت «این را چه خواهم کرد که این ولایت از دست اسماعیل بن احمد بیرون نتوان کرد مگر به صد هزار شمشیر کشیده» فرستاده گفت این را تو خواستی و اکنون خود دانی. عمرو «آن عهد بگرفت و بوسه داد و بر سر نهاد و پیش خویش بنهاد.» بعد از آن عمرولیث فرستاده خلیفه را خلعت و هدیه داد و او را بازگردانید. آنگاه در صد لشکر کشی به ماوراءالنهر برآمد. خلیفه هم که در باطن از مزید شوکت عمرولیث و از استیلاء او بر ماوراءالنهر راضی نبود نامه‌ی نیز به اسماعیل بن احمد فرستاد و او را به جنگ با عمرولیث تشویق نمود.<sup>۱۰۰</sup> در اول کار که امیر سامانی از دست یافتن عمرو بر امارت ماوراءالنهر اطلاع یافت مطابق روایات نزد وی پیغام فرستاد و از او درخواست که از ولایت ماوراءالنهر درگذرد و آن را بدو واگذارد که تا آن ثغر را با غازیان خویش نگهدارد. عمرو نپذیرفت و در باب آموی که اسماعیل دشواریهای عبور از آن را برای وی یادآوری کرده بود گفت که اگر بخواهم بر آن پلی از بدره‌های سیم و زر می‌بندم و از آن می‌گذرم. این جواب عمرو برای اسماعیل موجب یأس شد و از امکان مذاکره صلح او را منصرف کرد. خاصه که بموجب روایت تاریخ بخارا عمرو بالحنی تحقیرآمیز او را به طاعت خویش خوانده بود و مخصوصاً نام او را در ردیف نام امیر بلخ و امیر جوزجانان آورده بود. اسماعیل از اینکه عمرو نام او را در شمار نام آنها آورده بود سخت از وی رنجیده بود و خود را زیاد عرضه تحقیر می‌دید. در هر حال عمرو لشکری به جنگ اسماعیل گسیل کرد و اسماعیل به کمک غازیان خویش که گویند از هردستی مردم در آن میان بودند و غالباً نیز اسب و سلاح درست نداشتند لشکر عمرو را شکست داد. سردار عمرو نامش محمد بن بشر مغلوب و مقتول شد (شوال ۲۸۶) وعده‌ی از لشکر او اسیر شدند که اسماعیل بزرگواری نشان داده آنها را بی‌فدیه آزاد کرد. عمری خود لشکر کشیده با سپاه فراوان راه جیحون پیش گرفت. در راه از شکست و قتل محمد بن بشر آگاه شد. شکست و هزیمت این لشکر عمرو را ظاهراً در کار جنگ با اسماعیل مردد کرد.<sup>۱۰۶</sup> اما اسماعیل به تشویق خلیفه و به استظهار غازیان ماوراءالنهر به صلح راضی نشد. خاصه که عمرو با آن سپاه انبوه در وضعی واقع شده بود که به محاصره می‌مانست و راه بازگشت نداشت. عاقبت در جنوب جیحون و نزدیک بلخ بین قوای طرفین تلافی روی داد. درین



تلاقی عده‌یی از لشکریان عمرو به امیر سامانی پیوستند و در لشکر عمرو تفرقه و تردید روی نمود. عده‌یی از یاران او جنگ با امیر اسماعیل را که یارانش غازیان و مطوعه ماوراءالنهر بودند خوش نداشتند. با اینهمه جنگ روی داد و لشکر عمرو منهزم شد. خود عمرو نیز گریخت و اسب او در پیشه‌یی پایش به گل فرورفت. عمرو را گرفته نزد امیر سامانی بردند (ربیع‌الاول یا ربیع‌الثانی ۲۸۷). در باب این گرفتاری سریع او بعدها قصه‌هایی دیگر نیز روایت شد. بعضی گفته‌اند اصلاً جنگی روی نداد و بعد از تسویه صفها اسب عمرو سرکشی کرد و او را به لشکرگاه اسماعیل برد. بعضی گفته‌اند که غلامان عمرو او را در پیشه گرفتند و از خود عمرو نیز درین باب روایتها نقل کرده‌اند. بدینگونه عمرو لیث گرفتار شد و لشکرش پراکنده گشت. نوادگان او طاهر و یعقوب پسران محمد بن عمرو هم به سیستان رفتند و بقایای لشکر عمرو با طاهر بن محمد به امارت بیعت کردند. عمرو لیث را اسماعیل بحرمت یکچند نزد خویش نگاهداشت و بعد از آن به فرمان خلیفه به بغداد فرستاد. گویند عمرو در دوره اسارت از بلخ یا ماوراءالنهر نامه و پیغام به سیستان فرستاد و از طاهر و امراء خویش درخواست تا بیست میلیون درهم برای آزادی او به خلیفه یا به امیر اسماعیل فرستند. اما در سیستان کسی به این درخواست او توجه نکرد و حتی طاهر و نزدیکانش هرگونه اقدام را برای رهایی عمرو جهت خویش خطرناک دیدند. عمرو را زنجیر کرده به بغداد بردند بی آنکه در طی راه کسی جهت نجات او اقدام کند. در بغداد او را برشتری که دو کوهان داشت نشانند و بخواری تمام گردشگر گردانیدند و سپس به امر معتضد او را به حبس بردند. در حبس آنقدر ماند تا بمرد؛ بروایتی مقارن وفات معتضد بدستور او و یا بی دستوری خلیفه او را کشتند (۲۸۹). بعضی گفته‌اند وقتی مکتفی به خلافت رسید در صدد برآمد او را از زندان برهاند ازین رو وزیر خلیفه که با عمرو عداوت داشت پیش از وقت کس فرستاد تا او را در زندان هلاک کردند. بعضی هم نقل کرده‌اند که معتضد خود در آخر عمر وقتی از سخن گفتن نیز بازمانده بود خادم خویش را بخواست و در آن حال نزع یکدست برچشم خود نهاده دست دیگر برگلو کشید و بدین اشارت خادم چنین فهمید که خلیفه را فرمان آن است که تا مرد یکچشم را سرببرند و این فرمان را اجراء کرد. در واقع عمرو لیث یکچشم بود و ازین حیث طاهر ذوالیمینین را به خاطر می‌آورد. ازهر بن یحیی پسر عم و سپهسالار معروف عمرو درین باب نیز

با او شوخی مشهوری کرده است که در قابوسنامه نقل شده است.<sup>۱۰۷</sup>

عمرو از حیث دلاوری به پای برادرش یعقوب نمی‌رسید. برخلاف او مکرر در جنگها مغلوب شد. نه مثل او سابقه عیاری و بیباکی داشت و نه بقدر او گستاخی و سرسختی از خود نشان می‌داد. در آغاز حال برخلاف برادر غالباً یا خرابنده بود و یا بنائی می‌کرد. از آن عیاری‌پیشگیها و شبرویها و راهزنیها که یعقوب را در کار جنگ ورزیده کرده بود از او هیچ نقل نکرده‌اند. ازین رو تا کار به مصالحه و مذاکره و یا ارسال رشوه و هدیه درست می‌شد دست به جنگ نمی‌آید. با اینهمه با زیرکی و مهارتی تمام بر اعمال و احوال لشکریان و سرکردگان خویش مراقبت می‌کرد. نزد این لشکریان خویش نیز مانند یعقوب محبوب بود. مانند برادر خزینه‌یی غنی داشت که قسمتی از ثروت آن را از غارت معابد و بلاد سند بدست آورده بود و قسمتی را از تاراج خزاین امراء مغلوب و یا از مصادره اموال سرکردگان خویش حاصل کرده بود. با آنکه از اخذ مال اقویاء در موقع ضرورت ابایی نداشت ضعفاء را نمی‌آزرد و درین باب چنانکه مؤلف تاریخ سیستان نقل کرده است از باب تمثیل می‌گفت «پیه اندر شکم بنجشک نباشد اندر شکم گاو گرد آید.»<sup>۱۰۸</sup> در احوال سرکردگان و عمال و حکام خویش مراقبت تمام می‌ورزید و به قول گردیزی، «همیشه منهیان داشتی بر هر سالاری و سرهنگی و مهتری تا از احوال او همه واقف بودی.»<sup>۱۰۹</sup> در حسن سیاست و تدبیر و اداره قریحه‌یی خاص داشت و ازین حیث او را درین پادشاهان کم نظیر می‌شمرده‌اند.<sup>۱۱۰</sup> به کار لشکر عنایتی خاص داشت و هر سه ماه یکبار مانند سایر افراد لشکر با آداب و تشریفات خاص مواجب و بیستگانی خاص خود را ازین بابت می‌گرفت. گردیزی و ابن خلکان که ظاهراً هر دو از سلامی اخذ روایت کرده‌اند آداب و تشریفات این مراسم را نقل نموده‌اند. اعطاء این مواجب به افراد لشکر بوسیله سهل بن حمدان صورت می‌گرفت که عارض لشکر بود. در روزی که موعد پرداخت این مواجب بود طبل می‌زدند و عارض درجایی معین می‌نشست. افراد لشکر هم می‌آمدند با اسب و سلاح، و مواجب خود را می‌گرفتند و می‌رفتند. اول عمرو پیش می‌آمد و عارض اسب و جامه و سلاح او را درست نگاه می‌کرد. البته آن را می‌پسندید و سیصد درهم در کیسه‌یی به او می‌داد. عمرو



می‌گرفت و در ساق موزه خویش می‌نهاد و خدای را شکر می‌کرد که او را طاعت خلیفه ارزانی داشت و مستوجب انعام او کرد. آنگاه می‌رفت و در جای بلندی نشسته و در کار عارض مراقبت می‌نمود. همه لشکر یک یک می‌آمدند و عارض سلاح و جامه و ساز و برگ همه را می‌دید و هر یک را مواجب معین می‌داد. ابن خلکان این رسم عمرو را با روایتی مشابه که در باب خسرو انوشروان نقل کرده‌اند مقایسه می‌کند و چنانکه بعضی محققان گفته‌اند بعید می‌نماید که این مشابهت بکلی اتفاقی باشد.<sup>۱۱۱</sup> با آنکه عمرو نسبت به خلیفه اظهار طاعت و انقیاد می‌کرد از آنچه به نام خراج و ضرایب در قلمرو خویش جمع می‌کرد چیزی برای بیت‌المال نمی‌فرستاد الا همان هدایایی که در بعضی مواقع و آن هم با تشریفات و سروصدای بسیار برای خلیفه ارسال می‌کرد. مطابق بعضی روایات وی اولین کسی بود از امراء اسلام که فرمان داد نام او و پدرش را در خطبه بعد از نام خلیفه ذکر کنند. این روایت هر چند کاملاً محقق نیست و گفته‌اند که یعقوب و نصر بن احمد نیز این کار را کرده‌اند اما بهر حال نشان می‌دهد که عمرو پیش از امراء سلف خود در امارت خراسان استقلال داشته است. داستان یعقوب که امارت او از نوع استیلاء بوده چیز دیگرست و با امارت عمرولیث و هم امارت طاهریان تفاوت داشته است. با اینهمه، قدرت و استیلاء عمرولیث هم مانند قدرت برادرش یعقوب بر امر لشکر متکی بود. بهمین سبب او نیز در کار لشکر مراقبت و اهتمام تمام ورزید. در باب وضع خزانه و اداره بیت‌المال عمرولیث شیوه‌ی خاص داشت که گردیزی آن را نقل کرده است و ظاهراً از کتاب سلامی گرفته است. مطابق این روایت عمرو چهار خزینه داشت: یکی خزینه سلاح و سه‌تای دیگر خزینه مال. ازین سه خزینه که مخصوص مال بود یکی عبارت بود از خزینه خراج و زکوة که آن را در وجه بیستگانی و مواجب لشکر خرج می‌کرد؛ دیگر خزینه خاصه بود که از عواید خاص و ضیاع و املاک شخصی وی جمع می‌شد و مخارج جاری دربار و مطبخ خاص از محل آن بود؛ سوم خزینه مداخل که از عواید اتفاقی و از مصادره‌های مختلف بدست می‌آمد و خرج خلعتها و صله‌هایی که به رسولان و منهیان داده می‌شد از محل آن بود.<sup>۱۱۲</sup> با وجود خزانه‌هایی چنین غنی که در سیستان داشت نواده‌ها و سرکردگانش حاضر نشدند برای استخلاص او چیزی از آن خزاین به خلیفه پردازند. رویگرزاده بینوا در زندان خلیفه تا پایان حیات خویش باقی ماند و گفته

شد که از گرسنگی در آن زندان مرد.

شکست و اسارت عمرولیث آرام و سکونی را که در چندسال آخر عهد او در خراسان پدید آمده بود از میان برد. خلیفه خراسان و سیستان را نیز ضمیمه قلمرو سامانیان کرد. اما مدعیان، آرام و سکون ولایت را بهم زدند. از طبرستان محمد بن زید علوی به خراسان تاخت و میان او و لشکریان اسماعیل سامانی جنگی سخت در گرفت. یاران علوی منهزم شدند و خود او مجروح گشته وفات یافت. پسرش زید بن محمد هم اسیر شد اما امیر سامانی او را بنواخت و آزاد کرد. در سیستان طاهر بن محمد نواده عمرولیث به امارت نشست و برادرش یعقوب بن محمد که کودکی بود سیزده ساله ولیعهد وی شد. نام خلیفه را هم در خطبه ذکر کردند و برای او پیام و نامه فرستادند به اظهار طاعت. اما طاهر و برادرش جوان بودند و بی تجربه و امراء و سرکردگان لشکر نیز قدرت می خواستند با ثروت و آسایش. طاهر خزینه های عمرو را به عطا و صلح میان لشکریان و سرکردگان بخش کرد. اقطاعهای فراوان نیز از ضیاع خاصه عمرولیث به آنها داد. خودش هم غالباً به صید و شراب مشغول بود. قاطر و کبوتر را دوست می داشت و از آنها انواع مختلف جمع می کرد. به تماشای کبوتر و قاطر و به شکار و بازی و شراب علاقه بی تمام می ورزید. طاهر و برادرش یعقوب دست به خرج و اسراف زدند و تمام آن خزینه ها را که عمرولیث و برادرش یعقوب از طریق غارت و جنگ بدست آورده بودند بباد دادند. از خراج ولایت چیزی نتوانستند جمع کنند اما در بذل عطایا و صلوات از هیچگونه اسراف خودداری نکردند. بناهای بزرگ و باغها و بستانهای زیاد پدید آوردند مخصوصاً در بست و نزدیک هیرمند، و مال بسیار در آن راه صرف نمودند. خرج مطبخ خاصه آنها چندین برابر عهد عمرو شد و درین کار از تجمل و سخاوت گذشته به تبذیر گراییدند. امارت طاهر با این حال هر روز و هنی تازه تر به دولت صفاریان وارد می آورد. در تاریخ سیستان شرح جالبی راجع به این امارت دیوانه واروی آمده است که درینجا می توان نقل کرد. می نویسد طاهر «از هیچ کس چیزی نستدی و از رعیت مال نخواستی. گفتمی ظلم و جور چرا کنم. آنچه هست بکار برم تا خود چه باشد که جهان برگذرت. اما تبذیر کردی اندر نفقات و اندر عطیات اسراف کردی. بسیار بره و مرغ برخوان نهادی و حلاوی و زیادات بسیار شدی چندانکه کس



از حشم نتوانستی خورد. تا شاگردان مطبخ به بازار بردندی به طرح بفروختندی. چنانکه هرچه به دیناری خریده بودی به درمی به بازار بفروختندی. واستران بسیار داشتی و همه را یخ آب دادی.»<sup>۱۱۳</sup> با این مایه بی تدبیری و جنون وی کارمملکت روی به ضعف آورد و امراء و سرکردگان در حق وی بی اعتنا شدند. چند سفر هم به فارس و کرمان کرد. فارس در دست سبکری بود که درین زمان امیری محشم بشمار می آمد و بعد از شکست و اسارت عمرو بامقتدر خلیفه در ساخته بود و خراج فارس را به آنجا می فرستاد. اما طاهر هنوز در روی به چشم سابق می دید و او را غلام پدران خویش می شمرد. در کرمان لیث بن علی پسر عم پدرش کروفری داشت و در طاهر به چشم بی اعتنائی می دید. سبکری نیز او را بر طاهر می آغاید و به دشمنی با او وامی داشت. طاهر غالباً در بست می بود و کار زرنج با برادرش یعقوب بود. با اینهمه هیچ یک را چندان به کار ملک توجه نبود و ضعف و فترت بر همه کارها غلبه داشت. عاقبت لیث بن علی به قصد فتح سیستان روی به زرنج نهاد. مردم زرنج موکب او را با علاقه تلقی کردند. طاهر در مقابل او به دفاع و مقاومت برخاست اما کاری از پیش نبرد. از خزانه عمرولیت چیزی نمانده بود و برای مخارج لشکر دیگر مداخلی وجود نداشت. ظروف سیمین و زرین را می بردند و ذوب می کردند و سکه می زدند. اما لیث بن علی خزینه معمور داشت و لشکر به او تمایل یافت. آخر از لشکر با طاهر و یعقوب کسی نماند و شهر به دست لیث افتاد. دو برادر از شهر برآمدند و راه فارس پیش گرفتند (جمادی الاخر ۲۹۶). اما در فارس هم برخلاف آنچه آنها پنداشته بودند سبکری چندان روی خوش به این خداوند زادگان خویش نشان نداد، سهلست آن هر دو برادر را گرفته بند بر نهاد و به بغداد فرستاد. لیث بن علی برسیستان استیلا یافت و او را مردم شیر لباده خواندند بسبب لباده بی سرخ که هنگام ورود به شهر پوشیده بود. لیث نخست در بعضی ولایات با مخالفت سرکشان مواجه شد. خاصه در زابل و غزنین اما به بذل مال و به کمک سپاه آن مخالفتها را فرونشاند. بعد قصد تنبیه سبکری کرد و عازم تسخیر فارس شد (جمادی الاخر ۲۹۷). در کرمان سبکری به مقابله او شتافت اما مغلوب و منهزم گشت. لیث به استخر فارس رفت و پسر خود را که سبکری در آنجا حبس کرده بود آزاد کرد. شیراز و بعضی شهرهای دیگر را نیز گرفت و بر مملکت خویش افزود و حتی از آن بلاد خراج نیز بستاند. سپس آهنگ ارجان کرد و سبکری برای دفع

او از خلیفه یاری خواست. مقتدر خلیفه مونس خادم را به دفع لیث فرستاد. شیر لباده اسیر شد و او را با پسرش اسماعیل به بغداد بردند. گویند در بغداد وی را برفیل نشانند و بخواری گرد شهرگردانیدند (محرم ۲۹۸). در سیستان مردم بابرادرش محمد بن علی بیعت کردند. اما مقتدر ولایت سیستان را ضمیمه قلمرو خراسان کرد و فرمان امارت آن را نزد احمد بن اسماعیل امیر سامانی فرستاد. در واقع خلیفه آن لشکرکشی را که لیث بن علی در فارس کرده بود عصیان شمرد و امارت سیستان را از دست خاندان صفاریان بیرون آورد. امیر سامانی احمد بن اسماعیل لشکری جهت تسخیر سیستان فرستاد. محمد چند روزی با این لشکر مقاومت کرد. عاقبت بگریخت و به بست رفت و لشکر احمد بن اسماعیل در دنبال او. محمد در بست و در بین راه هر جا دستش رسید غارت کرد و بزور و تعدی از مردم مال و خراج گرفت. مردم از تعدی او بجان آمدند و وصول لشکر خراسان را بدانجا مژده بی شمردند. محمد قصد فرار داشت، لشکر سامانی او را گرفته بند کردند و به بست آوردند. در زرنج نیز معدل بن لیث بعد از چندی مقاومت تسلیم شد و بدینگونه سیستان بدست امیر احمد بن اسماعیل ضمیمه قلمرو سامانیان گشت و دولت صفاریان در میان ستیزه های خانگی بسبب افراط در تن آسایی و تجمل پرستی و مخصوصاً در دنباله تعدی و تجاوز بسیار بر افتاد (ذی الحجه ۲۹۸). محمد را امیر سامانی به بغداد فرستاد و سیستان جزء قلمرو سامانیان شد. با اینهمه، سیستان و عیارانش که در این ایام دوباره سربرآورده بودند بی ماجرای تسلیم نشدند. فتنه مولی صندلی پدید آمد و در دنبال آن مدت کوتاهی امارت صفاریان تجدید شد. قضیه این بود که بعد از فتح سیستان لشکری که از ماوراءالنهر جهت تسخیر این ولایت آمده بود همانجا ماند. حکمران تازه سیستان منصور بن اسحاق شد پسر عم امیر سامانی. وقتی این منصور به سیستان آمد به مردم وعده های خوب داد و سعی کرد خشم و تأثر آنها را فرو بنشانند. اما به این وعده ها عمل نکرد و خشم مردم افزود. لشکر خراسان را هم به جای آنکه در خارج شهر و در اردوگاه جای دهد به داخل شهر برد و در خانه های مردم منزل داد. مالیات و خراجی را نیز که سالها صفاریان سنت نهاده بودند مختصر دیده بر آن افزود و از مردم زیادت مطالبه کرد. مردم به خشم و شور آمدند. ماجراجویی از موالی محمد بن عمرو لیث بود نامش محمد بن هرمز و مشهور به مولی صندلی که درین واقعه شوری بیشتر



داشت. این مولی نزد منصور بن اسحاق رفته شور و غوغا برآورد و گفت در سیستان رسم نیست که مالیات زیاده مطالبت کنند و کسی حاضر نیست چنین زیادتی را پردازد. بعلاوه، لشکر باید در اردوگاه خارج شهر اقامت کند. در داخل شهر و درون خانه‌های مردم زنان و دختران از تعرض آنها ایمن نخواهند بود. برادرزاده منصور در آن مجلس حاضر بود؛ جوانی تند و عصبی. باغرور امارت و بانخوت فاتحان که داشت نتوانست این اعتراض را تحمل کند. از جا در رفت و باخشم و ستیزگفت ما از خراسان نه‌خانه برای خود آورده‌ایم و نه زن. مالیات و خراج هم از آنچه موجب و بیستگانی لشکر را کفایت کند کمتر نمی‌توانیم گرفت. مولی صندلی بخشم بیرون رفت و گفت این را به شما نشان خواهم داد. این تهدید او منصور بن اسحاق را نگران کرد. فرستاد او را باز آوردند، بجستندش و نیافتند. مولی صندلی بیرون رفته عیاران سیستان را گردآورد. به روستاهای دور و نزدیک کس فرستاد و از هر جا ده‌مرد و بیست مرد جمع کرد. باعده‌یی نزدیک پانصد کس خروج کرد و دسته‌یی از لشکر منصور را شکست داده منهزم کرد. شهر بهم خورد. هر کس در خانه و کوچه از لشکریان خراسان کسی را یافت بکشت. عیاران و جنگجویان شهر بجانب زندان رفتند. در زندان را شکستند و زندانیان را بیرون آوردند. منصور بن اسحاق از شهر گریخت. برادر زاده‌اش را که با مولی صندلی سخن درشت دشنام‌آمیز گفته بود گرفتند. مردم خشم‌آلود او را حنا بسته به ستوربانان دادند تا او را فضیحت کردند. خود منصور هم که به شهر باز آمد اسیر شد. رخت و بینه و مال و ستور او را همه غارت کردند. مولی صندلی شهر را بدست گرفت و به کوشک یعقوبی فرود آمد. خواست به نام خویش خطبه کند. عیاران شهر که هنوز خاطرۀ یعقوب‌لیث را گرامی می‌شمردند رضا ندادند. پیشنهاد کردند یکی از اعقاب صفاریان را به امارت بردارند. مولی صندلی تسلیم نشد و بین یاران او و دیگر عیاران اختلاف افتاد. جنگ در گرفت و مولی صندلی به‌زیمت رفت. عیاران عمرو بن یعقوب را که نواده محمد بن عمرو لیث بود آورده به امارت نشانند (رمضان ۲۹۹). اما مولی صندلی باز عده‌یی عیار گرد آورده به شهر تاخت. در درون شهر بین دو دسته جنگ روی داد و مولی صندلی کشته شد.<sup>۱۱۴</sup> زنی از بالای بام هاونی سنگین به سرش کوفته بود (شوال ۲۹۰). اما امارت عمرو بن یعقوب هم سرنگرفت. سرکرده عیاران بروی مستولی بود و همه کارها را بدست

داشت. امیر سامانی هم از خراسان لشکری به سرداری حسین بن علی مرورودی به دفع آنها فرستاد. عیاران مردانه از شهر دفاع کردند و جنگ بین آنها و لشکر سامانیان مدتی دوام یافت. عاقبت چون بعضی از اهل شهر برای رهایی از جنگ و خونریزی به سامانیان اظهار تمایل کردند مقاومت بیفایده شد. مذاکره صلح آغازگشت و حسین مرورودی عیاران و اهل شهر را زنده داد (شوال . . ۳). منصور بن اسحاق هم آزاد شد و به خراسان رفت. عمرو بن یعقوب را نیز به بخارا فرستادند و ولایت سیستان به سیمجور دواتی داده شد که از موالی اسماعیل بن احمد سامانی بشمار می آمد. بدینگونه حکومت مستقل صفاریان پایان آمد اما سیستان با آنکه در ظاهر بدست سامانیان افتاد در باطن همچنان در دست عیاران شهر ماند. خاطره صفاریان نیز در آن شهر چنان گرامی بود که شاخه‌یی از آنها چند سال بعد باز در سیستان نوعی امارت بهم رسانید و حتی بعدها نیز ملوک آن ولایت تا اواخر عهد صفویه خود را به صفاریان منسوب می کردند. دولت صفاریان در واقع اولین حکومت مستقل ایرانی بود که از راه امارت استیلاء دیگر باره قسمتهایی از ایران را از دست فاتحان عرب بیرون آورد.



۸

یادداشت‌ها

## در باب ما آخذ

۱. از آنجمله نام کسانی مثل طبری، دینوری، حمزه اصفهانی را می‌توان بر وجه مثال در اینجا ذکر کرد. از تاریخها و خداینامه‌های ساسانی هم جز بعضی ترجمه‌ها و تلخیصها باقی نمانده است لیکن بهر حال تأثیر طرز و شیوه تاریخنویسی قدیم ایرانی در تألیفات تاریخی عربی و اسلامی قدیم نیز محقق است. درین باب رجوع شود به:

Sauvaget (Cahen), *Introduction à l'histoire de l'orient musulman*, Paris 1961/p. 32.

۲. مندرجات خداینامه‌های پهلوی در آثار مورخین معروف عربی مثل طبری و یعقوبی و مسعودی و دیگران نقل شده است و غالباً سبک و شیوه آنها مورد توجه و سرمشق این مورخین قدیم بوده است. درین باب مراجعه شود به:

محمد قزوینی، «مقدمه شاهنامه»، مندرج در بیست مقاله قزوینی، چاپ دوم/ ۱۰-۷

محمد تقی بهار، سبک شناسی (چاپ دوم) جلد اول/ ۱۶۲- و مخصوصاً به:

Nicholson, *Literary History of Arabs* | p. 348.

۳. در باب فوایدی که مورخ از احادیث می‌برد رجوع شود به:

Goldziher, *Muhammedanische Studien* | p. 5, 88 - 130.

Juynboll, Th. W. «Hadith» in *Enc. of Islam*, Vol II, p. 190.

بدینگونه، در حقیقت حتی احادیث موضوعه نیز از لحاظ مورخ حایز اهمیت تواند بود.

۴. روایت بیرونی که می‌گوید قتیبه بن مسلم هر کسی را که خط خوارزمی می‌خواند و از گذشته خوارزم مطلع بود هلاک کرد و سبب از بین رفتن اطلاعات راجع به خوارزم گشت در الاثار الباقیه عن القرون الخالیه (طبع زاخاتو) ص ۳۶ و ۴۸ ذکر شده است. اما این روایت در اخبار قدیمتر مذکور نیست و اصل خبر هم که ظاهراً بیرونی در نقل آن به قصه اسکندر و فتح استخر نظر داشته است نیز خود ضعیف و مشکوک می‌نماید و آن را



بآسانی نمی‌توان قبول کرد. رجوع شود به:

Sachau, *Zur Geschichte und Chronologie von Khwarizm*, I |p. 29.

Barthold, *Turkestan Down to the Mongol Invasion* |p. 1.

۵. ایضاً |p. 1 Barthold, *Turkestan*

۶. رجوع شود به: Wellhausen, *Skizzen und Vorarbeiten*, VI |p. 76.

۷. Wellhausen, *ibid* |pp. 101-103

۸. ابن‌الندیم، الفهرست، طبع مصر (۱۳۴۸)/ص ۱۵۰

۹. ایضاً، ص ۱۴۴

۱۰. ایضاً، ص ۱۴۶

۱۱. نام بلاذری را ابن‌الندیم در جزو مترجمین از پهلوی به عربی ذکر کرده است / ۳۴۲

۱۲. کتاب اخبارالطوال دینوری شامل روایاتی است که درمآخذ دیگر نیست. صبغه ایرانی

بعضی روایات این کتاب قابل توجه است. رجوع شود به:

Spuler, B. *Iran in Früh-Islamischer Zeit* |p. 233.

۱۳. المعارف ابن‌قتیبه در باب احوال پیغمبر و خلفاء حاوی بعضی معلومات سودمندست

چنانکه از احوال صحابه و تابعین و قراء و فقهاء و اهل حدیث نیز مطالب مفید بدست

می‌دهد. برای مزید اطلاع راجع به مطالب و مندرجات آن رجوع شود به:

Browne, *A Lit. hist. of Pers.* Vol 1, pp. 387-88.

۱۴. کتاب الامامة والسیاسة در تاریخ خلفاء و اوایل عهد اسلام مرجع مفیدیست. کتاب

مزبور بنا بر مشهور از ابن‌قتیبه دینوری است، لیکن دخویه در صحت انتساب آن به

ابن‌قتیبه تردید دارد و گمان می‌کند که آن را يك مؤلف مصری یا مغربی که در همان

عصر ابن‌قتیبه می‌زیسته است تألیف کرده است. نگاه کنید به:

*Riv. Stud. or.*, I, pp. 415-21.

Brockelmann, in *Enc. Isl.* II. pp. 399-400.

۱۵. عیون‌الخبار کتابی است در ادب و محاضره مشتمل برده کتاب و متضمن اخبار و اشعار

و مواعظ و حکم و سیر که مؤلف آن امام ابی‌محمد عبدالله بن مسلم معروف به ابن‌قتیبه

مورخ و ادیب و نحوی بوده است و در ۲۷۶ وقات یافته است. نگاه کنید به شماره ۱۳ و ۱۴.

۱۶. مسعودی در مقدمه مروج‌الذهب (چاپ باربیه دومنارد، ج ۱/۱۰ و بعد) نام عده‌یی

مورخ را ذکر می‌کند. همچنین نام عده‌یی از قدماء مورخین در الفهرست ابن‌الندیم

آمده است. نیز رجوع شود به:

Barthold, *Turkestan* |4

۱۷. رجوع شود به: Browne, *A Lit. hist. of Pers.* Vol IV, pp. 442-43

۱۸. Carra de Vaux, *Les Penseurs de l'Islam*, Vol I, pp. 84-87.

مقایسه شود با جرجی زیدان، تاریخ‌المدن الاسلامی، ۳/۱۱۱-۱۰۹

۱۹. Sauvaget (Cahen)/35-37

۲۰. بروکلمان که رساله‌یی در باب مقایسه طبری و ابن‌اثیر تألیف کرده است، از مقایسه

آنها به این نتیجه رسیده است که ابن‌اثیر حتی در مورد تاریخ قدیم اسلام نیز مأخذ

موثق معتبر دست اول محسوب است و در واقع حتی در باب تاریخ این ادوار نیز مراجعه به طبری مورخ را از رجوع به ابن اثیر بی‌نیاز نمی‌کند. نگاه کنید به:

Brockelmann, *Das Verhältnis von Iben el-Atirs Kamil zu Tabaris Abbar*, Strassburg 1890.

۲۱. از تاریخ طبری قسمت راجع به تاریخ ساسانی را نولدکه به آلمانی ترجمه کرده و تعلیقات و تحقیقات بسیار بر آن افزوده است. این ترجمه و مخصوصاً تحقیقات نولدکه هنوز اهمیت و اعتبار تمام دارد و تا حدی اساس عمده تحقیقات کریستنسن در تاریخ ساسانیان نیز همانست. نگاه کنید به:

Noeldeke, Th., *Geschichte der Perser und Araber*, Leiden, 1879.

Christensen, A., *l'Iran sous les Sassanides*, 2eme ed., 1945.

۲۲. الکامل ابن اثیر که باهتمام تورنبرگ (Tornberg) طبع شده (۱۸۷۶-۱۸۵۱)؛ با آنکه از اشتباهات و مسامحات خالی نیست طبع نسبتاً منقحی است.

۲۳. رک: Barthold, *Turkestan*/3

۲۴. سیره السلطان جلال الدین منکبرنی، طبع هوداس، پاریس ۱۸۹۱/ص ۲

۲۵. Chavannes, *Documents sur les Toukiou occidentaux*, 142 sq, 297 sq.

۲۶. Marquart, *Oesteuropaeische und Oestasiatische streifzuge*, Leipzig 1903, p. XXXV.

۲۷. Spuler, *Iran in Früh-Isl.*/ XXI-XXII, 233.

۲۸. Brockelmann, C., *G. A. L. S.* 1/222.

۲۹. مؤلف غرد اخبار ملوک الفرس را نویسنده حبیب السیر (طهران، سنگی ۱۴۰/۲) عبد الملک ثعالبی و حاجی خلیفه ابو منصور حسین بن محمد ثعالبی خوانده است. بهر حال این ثعالبی که مؤلف غرد اخبار است همعصر مؤلف یتیمه الدهر بوده است. رجوع شود به مقدمه مجتبی مینوی بر چاپ عکسی جدید غرد اخبار ملوک الفرس که در طهران منتشر شده است. نیز در باب مؤلف کتاب نگاه کنید به:

Barthold, *Turkestan* |19.

Brockelmann., *G. A. L. S.* 1/58f.

Spuler, *Iran in Früh-Isl.*|541.

۳۰. بدیع الزمان بشرویه (فروزانفر)، تاریخ ادبیات ایران، انتشارات مؤسسه وعظ و خطابه/۲۶-۱۲۵، مقایسه شود با:

Khwoja Abdul Hamid: *Ibn Miskawaih*, Lahore, 1943.

۳۱. المنتظم فی تاریخ الامم کتابی است در تاریخ اسلام از هجرت پیغمبر تا خلافت المستضیء- بالله عباسی که ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن جوزی تألیف کرده است و شیخ علاء- الدین علی مشهور به مصنفک آن را در یک مجلد تلخیص کرده است و موسوم کرده به مختصر المنتظم. رجوع شود به کشف الظنون ۱۸۵۰-۵۱/۲

۳۲. مقدمه ابن خلدون از جهت تحقیق در مقدمات و مبادی جامعه‌شناسی اهمیت دارد و



مطالعات راجع به ابن خلدون امروز توسعه بسیار یافته است. برای نمونه رجوع شود به:

«ابوخلدون ساطع الحصری» در اسات عن مقدمة ابن خلدون، مصر، ۱۹۵۳،  
پروین گنابادی، مقدمة ابن خلدون، ج ۱/۳۷-۲۸

Rosenthal, E., *Ibn Khalduns Gedanken uber den staat*, München, 1932.

Rosenthal, F., *The Muqaddama*, 3Vols., New york, 1957.

Heinrich Simon, *Ibn Khalduns wissenschaft von Der Manschen Kultur*, Leipzig, 1959.

۳۳. هرمان اته، تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه دکتر شفق/۲۷۹

۳۴. رک: Browne, *A Lit. Hist. of Pers.* Vol 4/5-7.

۳۵. Barthold, *Turkestan*/21.

۳۶. Quatremere. *Hist. des Mongols*, LXXIV-LXXVIII.

۳۷. ابن خلکان، وفيات الاعیان، طبع محمد محیی الدین عبدالحمید، ج ۱/۳۵

۳۸. Mueller, *Der Islam im Morgen und Abendland*, II, 62.

۳۹. رجوع شود به: Rieu, *Catalogue*, p. 157.

Barthold, *Turkestan*/20.

۴۰. رجوع شود به: سعید نفیسی، «آثار گمشده ابو الفضل بیهقی»، مجله مهر سال سوم و چهارم، و مقایسه شود با:

Barthold, *Turkestan*/22.

۴۱. Sachau, *Zur Geschichte und Chronologie von Khwarizm*, II, 5.

۴۲. Barthold, *Turkestan*/23.

۴۳. رجوع شود به: اسماعیل افشار، «سلجوقنامه ظهیری نیشابوری و راحة الصدور»، مجله مهر سال اول/۳۵-۲۶، ۶۱-۴۵، ۲۴۱-۲۴۰

۴۴. یاقوت، معجم البلدان، ۲/۲۴۳، معجم الادباء ۵/۴۱۲

۴۵. کشف الظنون، ۲/۱۲۹

۴۶. داوری دسون و ابل رموزا معروف است. رجوع شود به:

D'Hosson, *Hist. des Mongols*, I/XX-XXVI.

Abel-Rémusat, *Nouveaux Melanges Asiatiques*, I/437.

۴۷. در باب ارزش تاریخ و صاف رجوع شود به: از سعدی تاجاهی، ۷۷-۷۸

Rieu, *Catalogue*, /162.

۴۸. رجوع شود به: از سعدی تاجاهی/۲۰۲-۲۰۱

۴۹. ایضاً، همانجا. کتاب ابن عرب شاه را محمد علی نجاتی به فارسی ترجمه کرده است.

۵۰. Teufel, *ZDMG*, 36/92.

۵۱. Tauer, F. «Les manuscrits persans historiques des bibliothèques de

Stamboul», in *Archiv Orientalni*, vol III, No. 3, 1931.

Hinz, W., *Westasiatische Studien*, p. 20, in *Mittelungen des Seminars fur orientalische Sprachen*, Berlin, 1933.

۵۲. عبدالرزاق بیک مفتون تألیفات تاریخی دیگر نیز دارد؛ از آنجمله است تاریخ دودمان دنبلی به نام *دیاض الجنه*، دانش ۱۱/۶۷-۲۱۶۶.
۵۳. باستانی پاریزی، *تاریخ کرمان (سالاریه)*، عجب - قمب.
۵۴. قسمتی از بدایع الازمان را دکتر مهدی بیانی از روی جامع التواریخ ابن شهاب حسنی و تواریخ آل سلجوق محمد بن ابراهیم و مواضع دیگر جمع کرده است. *رك: تواریخ افضل یا بدایع الازمان فی وقایع کرمان*، فراهم آورده مهدی بیانی، طهران ۱۳۲۶.
۵۵. Lambton, «An Account of the Tarikhi Qumm», in *BSOAS*, 1948.
۵۶. جامع مفیدی که جلد سوم و اول آن در طهران چاپ شده است (۱۳۴۵ و ۱۳۴۲)، غیر از اشتمال بر تاریخ یزد و مضافات و گذشته از احتواء بر تراجم علماء و رجال آن ولایت برای اطلاع بر احوال اجتماعی و اداری ایران در عهد صفویه نیز مفیدست.
۵۷. *تاریخ علماء مدینه نشا بود تألیف حاکم نشابوری* کتابی مفصل بوده است. عبدالغافر ابن اسماعیل الفارسی بر آن ذیل نوشته است و ذهبی آن را مختصر کرده است. مراجعه شود به: *كشف الظنون* ۱/۳۵۸ و مقایسه شود با: Barthold, *Turkestan*/16 که در فهم عبارت *كشف الظنون اندك مایه لغزشی یافته است*.
۵۸. Barthold, *Turkestan*/16-17.
۵۹. *رك به: Schefer, Chrestomathie Persane, Vol. 1*؛ در این کتاب شفر، در فصل نخستین، فضائل بلخ نقل شده است. این کتاب را صفی الدین ابوبکر بن عبدالله در ۶۱۵ به عربی تألیف کرده است و در سال ۶۷۷ آن را به فارسی ترجمه کرده اند؛
- Storey, *Pers. Lit.* Vol I/1297.
۶۰. Wustefeld, *Über die Quellen des Werkes ibn-Challikan*, Gottingen 1837.
۶۱. از جمله تواریخ قدیم ترکی که در باب تاریخ ایران هم ممکن است مفید باشد کتاب هابی از قبیل صحائف الاخبار منجم باشی (استانبول ۱۲۸۵)؛ تواریخ آل عثمان درویش احمد عاشق پاشا زاده (استانبول ۱۳۳۲)؛ *نخبة التواریخ* محمد بن محمد الدرنوی (استانبول ۱۲۷۶)؛ *تاج التواریخ* سعدالدین خواجه افندی (استانبول ۱۲۷۹)؛ تاریخ محمد همدی (استانبول ۱۲۹۷) را در اینجا می توان نام برد که راجع به تاریخ اوایل صفویه مخصوصاً می توان از آنها استفاده برد.
۶۲. Rieu, *Catalogue*, p./50-51.
۶۳. در باب تاریخ سری مغول مطالعات متعدد شده است از جمله رجوع شود به: Haensich, E., *Die Geheime Geschichte der Mongolen*, Leipzig 1948. Pelliot, P., *Yuan - Ch'ao Pi-Shih Hist. Secrète des Mongols*, Paris 1949. در باب نسب نامه چنگیزخان نیز مراجعه شود به: Poucha, P. in *F. Weller's Festschrift*, Leipzig 1954/pp.442-52. ومقاله کارل یان، در جشن نامه *دپکا* ۲۸-۱۲۵.
۶۴. Barthold, *Turkestan*/44-45.



۶۵. Franke, H., in *Oriens* Vol 3/1.  
مقایسه شود با مقاله زکی ولیدی طوغان (Zeki Velidi Togan) در  
*Central Asiatic Journal*, Vol VII, 1962.
۶۶. Bretschneider, *Mediaeval Researches from Eastern Asiatic Sources*,  
London 1910.
۶۷. Barthold, *Turkestan*/38.
۶۸. برای بعضی از مآخذ سریانی رجوع شود به ذیل مقاله راجع به نسطوریان در  
دائرةالمعارف هستانگیس.
۶۹. EI(2) Vol I/657.
۷۰. *ibid.*
۷۱. Barthold, *La Decouverte de l'Asie*/99
۷۲. Nève in *J.A.* 1855
۷۳. Minorsky, in *Armaghani-Ilmi*, Lahore 1956  
Brosset, *Collect. hist. arm.* Vol II, /11, 20, 27.
۷۴. همان مجموعه، مخصوصاً مراجعه شود به صفحات ذیل: ۱۹۴-۱۶۶، ۲۰۴، ۲۰۵
۷۵. ایضاً همان مجموعه، کتاب *Essai*, Ch. VI
۷۶. *ibid.*
۷۷. همان مجموعه/۲۵۹-۱۳۰
۷۸. Lang, in *BSOAS*, 1954.
۷۹. مثلاً وقایعنامه Michel Panarète که یونانی است و از آن فوایدی در باب ترکمانان  
آق قویونلو بدست می آید. رجوع شود به:
- Minorsky, *La Perse au XV<sup>e</sup> siècle*, /8.
۸۰. Sauvaget (Cahen), *Introd.*/ 169-70.
۸۱. Barthold, *La Decouverte de l'Asie*/89.
۸۲. Fischel, in *Oriens*, Vol 9/1956
۸۳. متن فرانسوی این یادداشت در ضمن مجلد ۵۵ مجموعه ذیل:  
*Bibl. de l'ecole des chartres*, Paris 1894 چاپ شده است. همچنین  
رجوع شود به:
۸۴. de Sacy, *Memoires de l'academie des inscriptions*, Paris 1882, Vol VI  
مراجعه شود به مواضع ذیل از فهرست ویلسون:
- Wilson, *Bibl. of Pers.*/ 144, 169-70, 186, 194.
۸۵. مثلاً رجوع شود به کلمه «خرم آباد» در یادداشتهای قزوینی ج ۳/۷۵-۷۳
۸۶. Sauvaget (Cahen), *Introd.* /64.
۸۷. برای اطلاع اجمالی از حاصل از قسمتی از تحقیقات باستانشناسی و تاریخی تولستوف  
و دانشمندان شوروی، مراجعه شود به ترجمه آلمانی کتاب *خوارزم کهنه او*:

- Tolstov, *Auf den Spuren den Altchorezmischen kultur*, 1953.  
از همة قراین، پیداست که خوارزم در زمان آبادی خویش وارث تمدنی قدیم بوده است.  
۸۸. *Corpus inscriptionum Arabicorum*؛ مقایسه شود با:  
Sauvaget (Cahen), *Introd*, /59.
۸۹. از این قبیل است کتابهای ذیل:  
Diez, E., *Churasanische Baudenkmaeler*, Berlin 1918.  
Diez, E., *Die Iranische Kunst*, 1944.  
Sarre, *Denkmaeler Persischen Baukunst*, 7 Bde. Berlin 1901-10  
۹۰. رجوع شود به:  
Sauvaget (Cahen), *Introd.*/21-23  
۹۱. در باب اینگونه اسناد مغولی رجوع شود به مقاله Pelliott در آثار ایران / ۱۹۳۶، مقاله  
Erich Haensich در مجله *Oriens*، ج ۲، شماره ۲، مقاله Minorsky در *BSOAS*  
ج ۱۶ (۱۹۵۴) و همچنین رجوع شود به:  
Cleaves, F. W. in *Harvard Journal of Asiatic Studies*, Vol 16  
بهر حال از اسناد مغولی آنچه در موزه تهران است عبارتست از چند نامه و پروانه عبور  
و چند قطعه کوتاه دیگر.  
۹۲. مثلاً رجوع شود به مقاله حسین نخجوانی در مجله *یغما*، سال چهارم/ شماره ۸  
۹۳. رجوع شود به:  
Barthold, *Turkestan* /33.  
۹۴. *Levy, JRAS, 1946/ 74- 78* مکاتبات (شیدی را محمد شفیع طبع کرده است  
(لاهور، ۱۹۴۵).  
۹۵. رجوع شود به: از سعدی تا جامی. چاپ اول ۴۰ - ۲۳۹، ۳۹ - ۴۳۷، ۴۳۷ و  
همچنین تاریخ ادبیات ایران براون، ج ۴، ترجمه یاسمی ۵۵ - ۵۳ و ۶۰ - ۵۹  
۹۶. رجوع شود به:  
Sauvaget (Cahen), *Introd.* /18, 188-89  
۹۷. مثلاً رجوع شود به تحقیقات مایلز در تاریخ مسکوکات (ی)، راجع به دیالمة ری و  
استعمال لقب شاهنشاه در بین آنها:  
Miles, G.C., *The Numismatic History of Ray*, New York 1938/154-86  
۹۸. دارالضربهایی که درین روزگاران در بلاد مختلف بود و پولهای رایج مورد نیاز را هم  
تبدیل می کرد در واقع تاحدی بمنزله بانک و صندوق خزانة نیز بود. در ایران بعد از  
اسلام از عهد اموی دارالضربهایی تازه غیر از آنچه در عهد ساسانیان وجود داشت نیز  
تدریجاً بوجود آمد و بر حسب اهمیت اداری و نظامی و تجاری بلاد این دارالضربها بیش  
و کم وسعت و اهمیت داشت. برای مزید اطلاع درباره دارالضربهای ممالک اسلامی  
رجوع شود به:  
*EI(2) Vol 2/120-21.*  
۹۹. ذیلاً بعضی از کتابهای مهم و مشهور را درین باب می توان ذکر کرد:  
Mayer, *Bibliography of Moslem Numismatics*, London 1954.  
Walker, J., *Cat. of the Arab-Sassanian Coins*, London 1941.  
Stuart Poole, R., *The Coins of The Shabs of Persia*, London 1887.  
Markov, A., *Inventarnyi katalog musul'manskiki monet imper. Ermitazha*,



- St. Pet. 1896.
- Lane-Poole., *Cat. of Oriental Coins in B. M.*, London 1875 - 1890.
- Thomas, Ed. *Coins of The Kings of Ghazni*, London 1859.
۱۰۰. شدالازاد که به المزارات یا هزارات شیراز نیز معروف است شامل ۳۱۵ ترجمه حال است از مدفونین شیراز و با آنکه در بعضی موارد مندرجاتش از مسامحات و اغلاط خالی نیست فواید تاریخی بسیار دارد. متن عربی کتاب باهتمام محمد قزوینی و عباس اقبال در طهران منتشر شده است (طهران ۱۳۲۸ ش) و ترجمه فارسی آن نیز که بوسیله پسر مؤلف فراهم آمده است به نام هزاره هزار در شیراز بطبع رسیده است.
- Blachère, *Extraits des geographes arabes*, Paris 1958. ۱۰۱
- Gabriel, A., *Die Erforschung Persiens* / 20. ۱۰۲
- Gabriel, *Die Erforsch.* / 21. ۱۰۳
۱۰۴. ترجمه فارسی نسخه کهنه‌یی متعلق به حدود قرن پنجم و ششم هجری ازین کتاب اصطخری در دست است که باهتمام ایرج افشار در طهران منتشر شده است (۱۳۴۰).
- Barthold, *Turkestan* / 20. ۱۰۵
- Gabriel, A, *Die Erforsch.* / 22. ۱۰۶
۱۰۷. راجع به مؤلف این کتاب و تحقیق هویت او پروفیسور مینورسکی در مجموعه: *A Locust's Leg* / 189-96 (= دان‌ملخ) مقاله‌یی دارد.
- Barthold, *Turkestan* / 12. ۱۰۸
- de Goje, *Bibl. geogr. arabe*, I, pp.VII-VIII. ۱۰۹
۱۱۰. هفت‌کشود کتابی است فارسی در جغرافیای هفت اقلیم که در حدود سنه ۷۴۸ جهت امیر مبارزالدین محمد تألیف شده است و نسخه‌یی از آن در کتابخانه ملی تبریز هست.
۱۱۱. الرسالة الثانية تحت عنوان سفرنامه بودلف در ایران بوسیله سیدابوالفضل طباطبایی ترجمه شده است (تهران ۱۳۴۲).
۱۱۲. تطیله که اروپاییها آن را Tudela می‌خوانند امروز يك بخش از ولایت ناوار (Navarre) در شمال اسپانیا است. در قدیم مخصوصاً ناحیه‌یی آباد و حاصلخیز بوده است. تطیلی اعمی شاعر عربی بدین ولایت منسوب بوده است. امروز تطیله در ۷۸ کیلومتری شمال غربی سرقسطه (Saragosse) واقع است. رجوع شود به: *صفة جزيرة الاندلس*، قاهره ۱۹۳۷/۶۴
- EI (1), French. Vol 4/ 862.
- Gabriel, *Die Erforsch.* / 43. ۱۱۳
- Barthold, *La Découverte de l'Asie* / 105 - 107. رجوع شود به: ۱۱۴
- Gabriel, *Die Erforsch.* / 55. ۱۱۵
۱۱۶. مراد از دریاهاى سه گانه که نیکیتین گفته است، دریای خزر، اقیانوس هند و بحر اسود است. مسافرت نیکیتین اگرچه از لحاظ تجارت برای روسیه چندان اهمیت نداشته است از جهت جمع‌آوری بعضی اطلاعات بسیار مفید بوده است. رجوع

شود به:

Barthold, *La Découverte de l'Asie* |201-202.

۱۱۷. گزارش سیاحت اولتاریوس بسبب دقت نظر مؤلف و هم بسبب قضاوت بالنسبه بیطرفانه او در اغلب قضایا - چیزی که در آن روزگاران بسیار نادر بوده است اهمیت تمام دارد. رجوع شود به:

Barthold, *La Decouverte de l'Asie* |136.Gabriel, *Die Erforsch.* | 88-93.

۱۱۸. رجوع شود به مقاله نگارنده تحت عنوان «سعدی در اروپا»، مجله سخن، سال سوم ۷۶-۵۷۲ و کتاب هانری ماسه راجع به سعدی:

Massé, H., *Essai sur le poète Saadi*, Paris 1919.Cabriel, *Die Erforsch.* | 106

۱۲۰. کتاب پادری کروسینسکی را میرزا عبدالرزاق بیک ذنبلی، بدستور شاهزاده عباس میرزانايب السلطنه، از روی ترجمه ترکی آن که تاریخ سیاح خوانده می شود به فارسی در آورده است. و این ترجمه موسوم است به بصیرت نامه در گزارش استیلای افغان. رجوع شود به فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه ۱۰/۱۶۱۶ و به:

Rieu, *Suppl.* No. 63.

۱۲۱. نامه های طبیب نادرشاه، بوسیله دکتر علی اصغر حریری به فارسی ترجمه شده است و در ضمن مجله یغما سال سوم و هم جداگانه جزء نشریات انجمن آثار ملی در تهران طبع شده است.

Bazin, Frère., *Memoires sur les dernières années du regne du Tahmas-Kouli-Kan*, Paris 1780.

۱۲۲. در باب مؤلف حاجی بابا بحث است. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: مجتبی مینوی، پانزده گفتار ۹۶-۲۶۹؛ سعید نفیسی، مجله جهان نو، سال ۳، عباس اقبال، مجله یادگار، سال اول.

۱۲۳. راجع به مسافرت Melgonov و دورن (Dorn) رجوع شود به:

Barthold, *La Dècouverte de l'Asie* |320.

۱۲۴. رجوع شود به مقاله Teufel در ZDMG/37 و همچنین مقاله Hinz در همان مجله سال ۱۹۳۴.

۱۲۵. تاریخ بی ددوغ، یا تاریخ صحیح بی ددوغ، در تهران بوسیله انجمن اخوت چاپ شده است.

۱۲۶. مثلاً حکایت حسن مؤدب در باب مجلس گفتن شیخ/۷۱، و حکایت عشق بازی درویشان و مجلس قوالان/۹۵، و سماع قوالان طوس در بازار نشابور/۱۰۳، و چهارسوی کرمانیان در نشابور/۲۱۱.

۱۲۷. مقامات ژنده پیل، طبع حشمت مؤید، طهران ۱۳۴۰ - راجع به جواز عبور /۱۴۴ (حکایت ۱۲۵)، راجع به باج و خمس که ملحدان از ولایت رستاق می گرفته اند/۱۰۳ (حکایت ۷۳).



۱۲۸. مثلاً رجوع شود به: فردوس المرشديه / ۲۵- ۱۲۴ (آمدن قصه گویان در مسجد)، ۱۱۶، ۱۱۷، ۳۷۹ (احوال زرتشتیان کازرون)، سیرت الشیخ الکبیر ص/ ۱۵ (حکایت عمرو لیث و درویش)، شرح تعرف ۹۹/۱ (حکایت یعقوب لیث و سهل بن عبدالله).

۱۲۹. صحت انتساب سیاست نامه به خواجه از اشارات و تاریخهایی که در تضاعیف کتاب آمده است محرزست. در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار / ۱۴۱ و ۱۴۷ نیز که از مآخذ نسبتاً نزدیک به عهد خواجه نظام الملک بشمارست کتاب به خواجه منسوب شده است.

۱۳۰. از نوادد ملا صالح قزوینی نسخه‌یی به شماره ۴۵۰۳ در کتابخانه مرکزی دانشگاه هست. رجوع شود به فهرست کتب دانشگاه ج ۱۳ / ۳۴۵۲، بعضی مطالب مثل وضع اصفهان در زمان مؤلف، اسلام آوردن مرزبان زرتشتی، انواع دزدان و حکایت مخنشان و تایب شدن عیاران فواید تاریخی و اجتماعی دارد.

۱۳۱. سعید نفیسی، راهنمای کتاب، سال سوم، شماره ۵.

۱۳۲. شاهنشاه نامه یا چنگیزنامه احمد تبریزی شامل هجده هزار بیت است و بنام سلطان

ابوسعید موشح گشته است. رجوع شود به: از سعیدی تا جامی، چاپ دوم / ۱۴۷

۱۳۳. رجوع شود به Storey, Pers. Lit. / 333؛ جالب است که رضاقلی خان هدایت این شهنشاه نامه صبا را بر شاهنامه فردوسی ترجیح می‌دهد.

۱۳۴. بحر الجواهر شهشانی یا بحر الجواهر فی علم الدفاتر، در طهران و اصفهان چاپ شده است. مؤلف عبدالوهاب بن محمد امین نام داشته است و کتابش بر حسب تقسیم و تبویب او شامل دو بحر و یک ساحل است و مخصوصاً بحر دوم بسبب اشتمال بر آداب صنایع و مکاسب و مشاغل اهمیت مخصوص دارد.

اما فروغستان کتابی است در علم سیاق، بیان ولایات محروسه، بیان خالصه‌جات و موقوفات و تشخیص تکایا و مدارس و مساجد و معابر و بقاع و معادن و قنوات و طرق و پلها. مؤلف کتاب محمد مهدی اصفهانی است متخلص به فروغ، و آن را در زمان محمد شاه قاجار و بنام او در سنه ۱۲۵۸ تألیف کرده است. میرزا مهدی فروغ از منشیان و دیوانیان معروف عهد قاجار بوده است و برای شرح حالش می‌توان رجوع کرد به مجمع الفصحا / ج ۲؛ دیحانة الادب، (تحت عنوان بهجت) / ج ۱؛ EI(I).

۱۳۵. حسین مؤنس، تاریخ التمدن الاسلامی، جرجی زیدان، ۲ / ۵۶ ح

۱۳۶. رجوع شود به: لمتون، مالک و زارع در ایران، ترجمه منوچهر امیری ۶-۵، ۱۵ و

۱۳۷. از این گونه کتابها در غالب فهرستهای نسخ خطی کتابخانه‌ها می‌توان یافت:

مجموعه الصنایع، و رساله نخلبنده در فهرست ریو ج ۲ / ص ۴۸۹؛ مجموعه -

الصنایع در فهرست دانشگاه ج ۱۲ / ۲۸۵۹ و رساله قلع آثار، در همان فهرست

ج ۱۳ / ۳۲۸۶.

۱۳۸. در رساله اعجازهراتی راجع به جشن نوروز و بهار اصفهان و تفریحات اهالی جو باره

- و دردشت و احوال قهوه‌خانه‌ها و تفرجگاههای اصفهان اطلاعاتی آمده است. رجوع شود به فهرست دانشگاه ج ۱۳۹۷/۹ و در باب رساله اخلاق و سیاست ابراهیم سلطان رجوع شود به: همان فهرست ج ۲۹۷۶/۱۲
۱۳۹. برای «مادة الحیوة» رجوع شود به: فرهنگ ایران زمین ۱/۲۷۰ - ۲۰۵. و خطابه اینجانب در بیست و ششمین کنگره بین‌المللی شرق شناسان در دهلی نو.
۱۴۰. تاریخ طبرستان، ج ۲/۲۳-۱۲۲
۱۴۱. رجوع شود به ZDMG, Vol. 65/ 349
۱۴۲. برای ملاحظه آراء دانشمندان در باب این کتاب رجوع شود به مقاله مینورسکی در: *Gottingische Gelehrte Anzeigen*, 1953. Nr. 3/4 که تحلیل دقیقی عالمانه‌ی در باب این کتاب و بیان ارزش آن کرده است.
۱۴۳. لئون کاهون از صفات سلحشوری و تعصب قومی و جرأت و شجاعت مغول ستایش بسیار کرده است و جنبش ینی‌توران یا توران جوان بی‌شک تا حد زیادی به آن مدیون است. رجوع شود به:
- Browne, *A Lit. His. of Pers.*, Vol. 3
- Barthold, *Turkestan*/59 ۱۴۴
۱۴۵. جالب آنست که براون از «قضاوت دقیق وی» که متضمن بیان فواید هجوم مغول برای تمدن عالم است عباراتی نقل می‌کند. رجوع شود به: از سعدی تاجامی چاپ دوم/۱۷-۱۶؛ بهر صورت تألیف آن کتاب در چهار جلد ضخیم، بدون آشنایی به السنه شرقی نوعی گستاخی است. نیز رجوع شود به:
- Barthold, *Turkestan*/59
۱۴۶. دو مقاله مینورسکی درین باب مخصوصاً درخور توجه است:
- Minorsky, B., «Soyurghal of Qasim b. Jahangir» (903/1498), *BSOAS*, 1939. Minorsky, «The Aq-qoyunlu and Land Reforms», *BSOAS*, 1942.
۱۴۷. این مقاله مینورسکی در: *Journal of the Royal Central Asian Society*, 1940 چاپ شده است و عنوانش چنین است:
- Minorsky, «The Middle East in Western Politics in The 13th, 15th, and 17th Centuries».
۱۴۸. کتاب اسمیرنوف موسوم است به:
- Smirnov, *ocherki istorii Izucheniya islama*, USSR, Moscow 1954.
- که تحلیلی از آن بقلم Nikita Elisséeff در مجموعه مقالات اهدایی به ماسینیون ج ۲، موسوم به: *Mélanges de Louis Massignon*, Vol 2/23-76 و تحلیل و تلخیصی نیز تحت عنوان: *Islam and Russia*, London 1956 با مقدمه‌ی به قلم خانم لمتون منتشر شده است. از این دو تحلیل بخوبی می‌توان دریافت که طرز تحقیق علماء امروز شوروی در باب مسائل تاریخی با آنچه در نزد دیگران متداول است چه تفاوت دارد.